۲۵

۹۹

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۲۳۵۴۱

رده‌بندی دیویی: ۱۳.۹ د ۷۵۵ مس ۴۹۲/۷۵

سرشناسه: صفی بن نصیر

عنوان قراردادی:

عنوان: دستور المبتدی به ضمیمه هدایة الصرف

کاتب: تاریخ کتابت:

محل نشر: کانپور ناشر: مطبع نظامی تاریخ: ۱۸۹۲م / ۱۳۰۹ق

صفحه شمار: ۷۳، ۴۸، ۴۲ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی و عربی ابعاد: ۲۴/۵×۱۵ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: تمام مقطع رحلی تاریخ ثبت: اردیبهشت ۱۳۸۱

یادداشتها: ۱. معلق به حواشی توضیحی در حاشیه و بین خطوط متن
۱. شرح ضمائم: هدایة الصرف / بحر العلوم، مطبع مجتبائی، ۱۲۹۰ق.

موضوع(ها): ۱. زبان عربی - صرف

شناسه(های) افزوده: الف. بحر العلوم، [illegible] بن محمد، - ۱۲۲۵ق. هدایة الصرف. ب. خامنه‌ای، علی، رهبر جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۱۸- ، اهداکننده.

فهرستنگار: اسدزاده تاریخ فهرستنگاری: خرداد ۸۹

ج. عنوان.

قیمت ۳

ماشاء الله لا قوة الا بالله

دستور المبتدی

مع

تکمله و تبصره

در مطبع نظامی واقع کانپور محله پٹکاپور ۱۳۰۹ھ مطبوع گردید

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي يُصَرِّفُ الْاَحْوَالَ وَيُخَفِّفُ الْاَثْقَالَ وَيَكْشِفُ الْعِلَلَ وَيُصْلِحُ الْعَمَلَ وَالصَّلٰوةُ عَلٰى رَسُوْلِهِ مُحَمَّدٍ الَّذِي اَسَّسَ قَوَاعِدَ الدِّيْنِ وَاَبْنِيَةَ الْاِسْلَامِ وَعَلٰى اٰلِهِ وَاَصْحَابِهِ الَّذِيْنَ بَذَلُوْا جُهْدَهُمْ فِي اسْتِنْبَاطِ قَوَانِيْنِ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ

پس از حمد وصلوة میگوید بندهٔ ضعیف گنهگار شرمسار امیدوار مغفرت پروردگار متعلم حیدر متقی بن نصیر اصلح الله تعالی حاله وخفف اثقاله هرگاه فرزندم شیخ الاسلام ابو المکارم اسماعیل رزقه الله تعالی علمًا نافعًا وفهمًا کاملًا چون تصریف پنج گنج بعون الله تعالی وحسن

توفیقه تمام کرد خواستم که کتابی دیگر فارسی در علم صرف تعلیم کنم هیچ کتابی لائق تعلیم او نیافتم پس چند قوانین اعلال وابدال وتخفیف همزه وادغام برای تعلیم او درین مختصر جمع کردم ونام او دستور المبتدی نهادم وبرای ترغیب طالبان وارشاد راغبان سوالها وجوابها درین قوانین مندرج کردم وبعضی قواعد متفرقه در سلک ضبط درآوردم ودر ایضاح بیان آن کوشش بلیغ نمودم تا مبتدیان ازو نفع گیرند واز وضوح بیان وی بهره‌مند شوند واز حق سبحانه وتعالی خواستم تا فرزند عزیز الوجود وهر که این مختصر را بخواند فهم کامل وعلم نافع یابد واز تاریکی جهل بیرون آمده در روشنی علم افتد والله ولی التوفیق

باب اول تمام بدان زادک الله تعالی علمًا نافعًا وفهمًا کاملًا که جملهٔ اسما وافعال نزدیک اهل تصریف بر چهار گونه است صحیح ومهموز ومعتل ومضاعف اما صحیح آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی حرف علت وهمزه ودو حرف صحیح از یک جنس نباشد چون ضَرَبَ ونَصَرَ ودَحْرَجَ وجَعْفَر وسَفَرْجَل ومهموز آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی همزه باشد وان بر سه قسم است مهموز الفا چون اَمَرَ واَخَذَ واَمْر واَخْذ

ومهموز العین چون سأل ولؤم وسئم ورأس وبؤس وذئب
ومهموز اللام چون قرأ ومنأ وکلأ وخطأ ومعتل آن باشد که حرفی
از حروف اصلی وی حرف علت باشد وحرف علت سه اند واو والف
ویا که مجموع وی وای باشد واین حروف را حرف مد ولین نیز گویند
اما حرف علت ازان گویند که اغلب بر زبان علیلان میرود واعلال
جاری در ایشان ست ومده ازان گویند که بد حرکت متولد ست یعنی
واو بد ضمه متولد ست والف بد فتحه متولد ست ویا بد کسره متولد
وهم ازین جهت واو اخت ضمه ست ویا اخت کسره والف اخت فتحه
است ولین ازان گویند که ضعیف اند بمنزلهٔ نفس باشند ولهذا
حرکت ثقیل بر خود وحرکت قوی بر ما قبل خود تحمل نتوانند کرد
واز حالی بحالی بسیار گردند گاهی حذف شوند وگاهی بدل شوند
وگاهی ساکن شوند واین حروف را ثقیل دارند وثقیل ترین اینها
واو ست پس یا پس الف والف خطی ست منتصب که همیشه ساکن
باشد بی نقطه زبان چون ما ولا ودر هیچ اسم متمکن

وفعل متصرف الف اصلی واقع نشود مگر آنکه زائده باشد چون ضارب
یضارب یا بدل از واو ویا بدل از یا باشد چون قال وباع وباب
وناب ویا بدل از حروف مکرر باشد چون دسّا ودر اسمای غیر متمکن
چون هؤلا ودر حروف معنوی اصلی باشد غیر مبدل از چیزی چون ما
ولا وهمزه متحرک باشد بصورت الف ویا ساکن باشد با نقطه همزه بود
چون امر وسأل وقرأ ورأس وبؤس وذئب وهمزه را الف میگویند
بطریق مجاز چون الف وصل والف قطع والف استفهام وهمزه را در خط
یک صورت نیست در اول کلمه بصورت الف مینویسند چون امر وام
واین ودر وسط کلمه اگر همزه ساکن باشد بر وفق حرکت ما قبل او مینویسند چون
بؤس ورأس وذئب واگر متحرک باشد بر وفق حرکت نفس او مینویسند چون
سأل وسئم ولؤم واگر در آخر کلمه باشد وما قبل او متحرک بود بر وفق حرکت
ما قبل او مینویسند چون قرأ وملؤ وفتئ واگر ما قبل او ساکن باشد
ورا در خط صورتی نیست چون جزء وخبء ودفء مگر آنکه در آخر
وی چیزی متصل شود آنگاه بر وفق حرکت نفس او مینویسند

چون هذا جزؤك و رأيت جزأك و نظرت الى جزئك بدانکه هر جا که
همزه را بصورت یا نویسند نقطه کردن دران یا محض خطاست چون قائل
و بائع و مانند آن و این نزدیک بوعلی فارسی ست و اتفاق اکثر اهل
تصریف همبرین ست زیرا که این همزه است بصورت یا و همچنین هر الفی که
بصورت یا مینویسند آنرا نیز نقطه کردن خطاست چون رمی و سوی زیرا که
این الف ست مرقوم بصورت یا و معتل بر دو گونه است معتل بیک حرف
و معتل بدو حرف اما معتل بیک حرف بر سه گونه است معتل فا چون وعد
و یسر و وعد و یسر و این را مثال نیز گویند و معتل عین چون قال
و باع و قول و بیع و این را اجوف نیز گویند و معتل لام چون غزا
و رمی و غزو و رمی و این را ناقص نیز گویند و معتل بدو حرف
بر دو گونه است معتل فا و لام چون وقی و وشی و وقی و وشی
و این را لفیف مفروق نیز گویند و معتل عین و لام چون
طوی و حیی و طی و حی و معتل فا و عین چون ویل
و یوم و این نوع در فعل کمتر آمده است و این هر دو نوع را

لفیف مقرون گویند و معتل سه حرفی بغایت کمیاب است جز لفظ واو و یای
و ووی و ییی یافته نشده است و مضاعف آن باشد که از
حروف اصلی او دو حرف صحیح از یک جنس باشند در ثلاثی بجای عین و لام
چون مد و فر و سبب و عک و در رباعی بجای فا و لام اول و عین
و لام ثانی چون زلزل و زحزح و ذبذب و مضمض پس مجموع اصول
اجناس اسما و افعال ده نوع مذکور ست یعنی صحیح و مهموز فا و مهموز عین و مهموز
لام و مثال و اجوف و ناقص و لفیف مفروق و لفیف مقرون و مضاعف
و ده نوع دیگر از اجناس مرکب ست مضاعف و مهموز فا چون ام و امر و
مضاعف و مثال چون ود و ود و مهموز فا و اجوف چون اس و اوس
و مهموز فا و ناقص چون اتی و اتی و مهموز فا و لفیف مقرون چون اوی
و اوی و مهموز عین و مثال چون وأد و وأد و مهموز عین و ناقص چون
رأی و رأی و مهموز عین و لفیف مفروق چون وأی و وأی
و مهموز لام و مثال چون وجأ و وجأ و مهموز لام و اجوف چون
ناء و نوء چون شناختی اجناس اسما و افعال را پس بدان که

چون هذا جزؤك ورأيت جزأك ونظرت إلى جزئك بدانکه هر جا که

همزه را بصورت یا نویسند نقطه کردن دران یا محض خطاست چون قائل

وبائع وماننده آن واین نزدیک بوعلی فارسی ست واتفاق اکثر اهل

تصریف همبرین ست زیرا که این همزه است بصورت یا وهمچنین هر الفیکه

بصورت یا مینویسند آنرا نیز نقطه کردن خطاست چون رمی وسوی زیرا که

این الف ست مرقوم بصورت یا ومعتل بر دو گونه است معتل بیک حرف

ومعتل بدو حرف اما معتل بیک حرف بر سه گونه است معتل فا چون وعد

ویسر ووعد وییسر واین را مثال نیز گویند ومعتل عین چون قال

وباع وقول وبیع واین را اجوف نیز گویند ومعتل لام چون غزا

ورمی وغزو ورمی واین را ناقص نیز گویند ومعتل بدو حرف

بر دو گونه است معتل فا ولام چون وقی ووشی ووقی ووشی

واین را لفیف مفروق نیز گویند ومعتل عین ولام چون

طوی وحیی وطی وحی ومعتل فا وعین چون ویل

ویوم واین نوع در فعل کمتر آمده است واین هر دو نوع را

لفیف مقرون گویند ومعتل سه حرفی بغایت کمترست جز لفظ واو ویای

وووتت وییبت یافته نشده است ومضاعف آن باشد که از

حروف اصلی او دو حرف صحیح از یک جنس باشند در ثلاثی بجای عین ولام

چون مد وفر وسبب وعدد ودر رباعی بجای فا ولام اول وعین

ولام ثانی چون زلزل وزحزح وذبذب ومعصص پس مجموع اصول

اجناس اسما وافعال ده نوع مذکورست یعنی صحیح ومهموز فا ومهموز عین ومهموز

لام ومثال واجوف وناقص ولفیف مفروق ولفیف مقرون ومضاعف

وده نوع دیگر از اجناس مرکب ست مضاعف ومهموز فا چون أم وأمر و

مضاعف ومثال چون ود وود ومهموز فا واجوف چون أس وأوس

ومهموز فا وناقص چون أتی وأتی ومهموز فا ولفیف مقرون چون أوی

وأوی ومهموز عین ومثال چون وأد ووأد ومهموز عین وناقص چون

رأی ورأی ومهموز عین ولفیف مفروق چون وأی ووأی

ومهموز لام ومثال چون وذأ ووذء ومهموز لام واجوف چون

ناء ونوء چون شناختی اجناس اسما وافعال را پس بدانکه

صرفِ صحیح بر اصل خودست یعنی بر حال خودست تعلیل و تغییر نمی پذیرد

و صرف مهموز و مضاعف و مثال بر وفقِ صرف صحیح ست مگر در چند محل که یاد خواهیم

کرد ان شاء الله تعالی و صرف اجوف از تفعیل و مفاعلة و تفعّل و تفاعل نیز

حکم صرفِ صحیح دارد چون جوّز یجوّز تجویزاً فهو مجوِّزٌ و میّز یمیّز

تمییزاً فهو ممیِّزٌ و عاون یعاون معاونةً فهو معاوِنٌ

و عاین یعاین معاینةً فهو معاینٌ و تجوّز یتجوّز تجوّزاً

فهو متجوِّزٌ و تغیّر یتغیّر تغیّراً فهو متغیِّرٌ و تناول

یتناول تناولاً فهو متناوِلٌ و تغایر یتغایر تغایراً

فهو متغایِرٌ جز زین چهار باب که مذکور ست از اجوف و همه ابواب

ناقص جای اعلال و تغییر ست و هر چه از آنان بر وزنِ صحیح آید بر اصل

خود باشد چنانچه یدعُونَ و یرمِینَ بر وزن یفعُلنَ و یفعِلنَ

چنانچه دعَونَ و رمَینَ بر وزن فعَلنَ آمده است بر اصل باشد و آنچه

بر وزن صحیح نیست برای وی اصلی بر وزن صحیح پیدا آرند و اعلال و تغییر آنرا

مبنی بر قوانین تصریف دانند چون یعِدُ بر وزن یفعِلُ نیست در اصل یوعِدُ

بر وزن یفعِلُ گویند و قالَ بر وزن فعَلَ نیست در اصل قوَلَ بر وزن

فعَلَ پیدا آرند و همچنین سایر صور اعلال و ادغام و تخفیف همزه چون ذبّ که در

اصل ذبَبَ بود و فرّ که در اصل فرَرَ بود و یامُرُ در اصل یأمُرُ بود اعلال

تخفیف کردن حرف علت بود با ابدال یا با اسکان یا بحذف و ابدال

داشتن حرفی بود بجای حرفی دیگر چون قالَ که در اصل قوَلَ بود و اسکان

افگندنِ حرکت بود چون یدعُو که در اصل یدعُوُ بود و حذف

افگندن حرفی بود چون یجِبُ که در اصل یوجِبُ بود و ادغام در لغت

آوردن لگام در دهن اسپ بوده و در اصطلاح صرفیان در آوردن

حرفی بود در حرف مانند آن چنانکه از دو حرف یک حرف مشدّد کرده شود

چون مدّ که در اصل مدَدَ بود حرف اول را مدغم خوانند و حرف دوم را

مدغم فیه و ابدال سه گونه است بدل از حروف اصلی چون قالَ و باعَ

و بدل از حروف زائده چون ضُوَیرِبٌ و بُوَیعٌ که واو ایشان بدل است

از الف ضَارِبٌ و بَائِعٌ و آن زائده است و بدل از بدل چون یُدْعٰی
و یُرْضٰی که الف ایشان بدل ست از یا و یا بدل ست از واو و اسکان
بر دو گونه است اسکان بغیر نقل حرکت چون یَدْعُوْ و یَرْمِیْ و اسکان بنقل
حرکت و این نیز بر دو نوع ست نقل بسوی ساکن چون یَقُوْلُ و یَبِیْعُ و نقل بسوی
متحرک بعد ازالهٔ حرکت ما قبل چون قِیْلَ و بِیْعَ و حذف بر دو گونه است
حذف یک حرف اصلی و این مشترک ست میان اسم و فعل چون اَبٌ و اَخٌ
و یَعِدُ و یَضَعُ و حذف دو حرف اصلی مختص بفعل ست چون قِ و خِ و
ادغام بر دو گونه است ادغام دو حرف متجانس چون مَدَّ و ادغام
دو حرف متقارب در مخرج چون عَبَدْتُّ و لَبِثْتُّ و هر یکی ازین بر سه گونه
است واجب چون مَدَّ و جائز چون لَمْ یَمُدَّ و ممتنع چون مَدَدْنَ
و هر یکی ازین در فصل قوانین ادغام یاد کرده آید و تخفیف همزه گاهی
بابدال باشد چون اٰمَنَ یُؤْمِنُ اِیْمَانًا و گاهی بحذف چون اُکْرِمُ
و گاهی بتسهیل یعنی بین بین ساختن و بین بین آن باشد که همزه را میان
مخرج او و مخرج حرفیکه حرکت همزه مناسب آن حرف ست تلفظ کنند چون

سَاَلَ و هر یکی ازین در فصل قوانین تخفیف همزه یاد کرده آید و تخفیف او
باسکان نیامده است و همچنین تخفیف او بحذف در ابتدای کلمه نیز نیامده است
و نَاسٌ که در اصل اُنَاسٌ بود بضم همزه شاذ ست یعنی برخلاف قیاس چون
شناختی انواع اعلال و ادغام و تخفیف همزه پس بدانکه هر یکی ازین مبنی بر
قوانین تصریف بود و آن قوانین که در کلام عرب حاجت بدان بیشتر ست
و مبتدی آنرا ضبط تواند کرد درین مختصر یاد کنم بتوفیق الله تعالی

فصل اول در بیان قوانین تخفیف همزه

یکی هر همزهٔ منفرده که ساکن باشد و ما قبل او مفتوح روا باشد که او را بالف
بدل کنند چون رَاسٌ و یَاخُذُ که در اصل رَأْسٌ و یَأْخُذُ بوده است همچنین
هر همزهٔ منفرده که ساکن باشد و ما قبل او مضموم روا باشد که او را بدل کنند بواو
چون بُوْسٌ و یُوْخَذُ که در اصل بُؤْسٌ و یُؤْخَذُ بوده است همچنین هر همزهٔ
منفرده که ساکن باشد و ما قبل او مکسور روا باشد که او را بیا بدل کنند چون بِیْرٌ
و شِیْتُ که در اصل بِئْرٌ و شِئْتُ بوده است و حکم بِئْسَ و جِئْتُ همچنین ست
دیگر هر همزهٔ منفرده که مفتوح ست و ما قبل او مضموم روا باشد که همزه را بواو بدل

کنند چون یُوَاخِذُ که در اصل یُؤَاخِذُ بوده است همچنین هر همزهٔ منفرده
که مفتوح باشد و ماقبل او واو مدّهٔ زائده بود روا باشد که او را بواو بدل
کنند و واو را در واو ادغام کنند چون مَقْرُوَّةٌ که در اصل مَقْرُوءَةٌ
بوده است همزه را بواو بدل کردند و واو را در واو ادغام کردند مَقْرُوَّةٌ
شد دیگر هر همزهٔ منفرده که مفتوح باشد و ماقبل او مکسور روا بود که او را بیا
بدل کنند چون مِیَرَةٌ که در اصل مِئَرَةٌ بوده همچنین هر همزهٔ منفرده که مفتوح
باشد و ماقبل او یای مدّهٔ زائده باشد روا بود که او را بیا بدل کنند و یا را
در یا ادغام کنند چون خَطِیَّةٌ که در اصل خَطِیئَةٌ بوده همزه را بیا
بدل کردند و یا را در یا ادغام کردند خَطِیَّةٌ شد و لزوم این ابدال قول
مشهور در نَبِیٌّ و بَرِیَّةٌ که در اصل نَبِیءٌ و بَرِیئَةٌ بوده است شاذ است
دیگر هر جا که دو همزه در یک کلمه بهم آیند و همزهٔ اول متحرک و دوم
ساکن باشد واجب است که همزهٔ دوم را بدل کنند بحرف علت
که مناسب حرکت همزهٔ اول باشد چون آمَنَ و اُومِنَ
و ایمانًا که در اصل أَأْمَنَ و أُؤْمِنَ و إِئْمَانًا بوده و حکم

آدُمُ چون حکم آمَنَ است سوال در آدُمُ که واحد متکلم که در اصل
أَدْوُمُ بوده است قانون آمَنَ موجود است چرا همزهٔ دوم را با الف
بدل نکردند و نیز در أَءُمُّ که در اصل أَءْمُوُ بوده قانون اُومِنَ
موجود است چرا همزهٔ دوم را بواو بدل نکردند جواب
در آدُمُ قانون مذکور را ابدال تقاضا میکند و موافقت ماضی اعلال
و هر جا که اعلال و ابدال معارض شوند اعلال را ترجیح دهند بر
ابدال از انکه تخفیف در اعلال بیشتر از ابدال ست و در أُمُوُّ ادغام
و ابدال همزه معارض شدند و هر جا که ادغام و ابدال معارض شوند
ادغام را ترجیح دهند بر ابدال از انکه تخفیف در ادغام بیشتر ست از
ابدال سوال در آدُمُ اجتماع همزتین بذات خود ابدال را تقاضا
میکند و اعلال از جهت موافقت ماضی ست نه از جهت ثقل ضمه
بر واو زیراکه ضمه و کسره بر واو و یا بعد سکون ثقیل نیست چون دَلْوٌ و
ظَبْیٌ پس دلیل ابدال قوی باشد و دلیل اعلال ضعیف
پس بایستی که اینجا ابدال را ترجیح دهند بر اعلال جواب

اگرچه اجتماع همزتین بذاتِ خود ابدال را تقاضا میکند لیکن مقصود اصلی از اعلال و ابدال تخفیف ست و تخفیف در اعلال بیشتر است از ابدال پس اعلال را ترجیح دهند بر ابدال و در کُلْ و خُذْ و مُرْ که در اصل اُؤْكُلْ و اُؤْخُذْ و اُؤْمُرْ بوده همزهٔ ثانی را حذف کردند از جهت تخفیف بر خلاف قیاس لکثرة الاستعمال و همزهٔ وصل را نیز حذف کردند از جهت استغنا یعنی از انکه احتیاجی بدو نماند لیکن حذف در کُلْ و خُذْ واجبست و در مُرْ جائز ست از جهت آنکه استعمال کُلْ و خُذْ بیشتر ست از استعمال مُرْ لیکن مُرْ در ابتدای کلام افصح ست از اُؤْمُرْ قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم مُرُوا صِبْيَانَكُمْ بِالصَّلٰوةِ اِذَا بَلَغُوْا سَبْعًا وَّاضْرِبُوْهُمْ اِذَا بَلَغُوْا عَشْرًا و در حال وصل اُؤْمُرْ افصح ست از مُرْ قال الله تعالی وَاْمُرْ اَهْلَكَ بِالصَّلٰوةِ دیگر هرجا که دو همزه در یک کلمه بهم آیند اگر یکی از ایشان مکسور باشد دوم را بیا بدل کنند چنانچه اَئِمَّةٌ که در اصل اَءْمِمَةٌ بوده است

دیگر هرجا که دو همزه در اول کلمه بهم آیند و همزهٔ دوم مفتوح باشد و ماقبل او نیز مفتوح باشد یا مضموم واجب ست که همزهٔ دوم را بوا و بدل کنند چون اَوَادِمُ و اُوَيْدِمٌ که در اصل اَأَادِمُ و اُؤَيْدِمٌ بوده است و همچنین اُوَمِّلُ که در اصل اُؤَمِّلُ بوده است سوال در اُكْرِمُ که در اصل اُؤَكْرِمُ بود همزهٔ دوم را چرا حذف کردند و بوا و بدل نکردند با آنکه قانون ابدال موجود ست جواب اول حذف همزهٔ دوم از جهت تخفیف اینجا واجب ست بر خلاف قیاس لکثرة الاستعمال جواب دوم ابدال همزهٔ دوم بوا و در جائی ست که همزهٔ دوم اصلی باشد نه زائد و اینجا هر دو همزه زائده اند فاما در یُكْرِمُ و تُكْرِمُ و نُكْرِمُ که در اصل یُؤَكْرِمُ و تُؤَكْرِمُ و نُؤَكْرِمُ بوده است همزه را حذف کردند از جهت موافقت اُكْرِمُ اگرچه اجتماع همزتین نیست چنانچه واو در یَعِدُ و اَعِدُ و نَعِدُ برای موافقت یَعِدُ حذف کردند سوال در اٰدُسٌ همزهٔ دوم اصلی ست پس بایستی که بوا و بدل کردندی جواب در اٰدُسٌ همزهٔ دوم اصلی لیکن مفتوح نیست دیگر هرجا که همزه بعد الف زائده افتد روا باشد که او را بین بین

کنند و بین بین آن باشد که همزه را میان مخرج او و میان مخرج حرفی که
حرکت همزه مناسب آن حرف ست تلفظ کنند یعنی اگر همزه مضموم باشد
میان مخرج او و مخرج واو گویند و اگر مفتوح باشد میان مخرج او و مخرج الف
گویند و اگر مکسور باشد میان مخرج او و مخرج یا گویند چون تَسَاءَلَ یَتَسَاءَلُ
تَسَاؤُلًا فهو مُتَسَائِلٌ دیگر هر همزه منفرده که متحرک باشد و ماقبل او نیز
متحرک باشد روا بود که وی را بین بین کنند چون سَأَلَ و لَؤُمَ و سُئِلَ
دیگر آنکه همزه مفتوح باشد و ماقبل او مضموم یا مکسور بود آنگاه بدل کنند
او را بحرف علت که موافق حرکت ماقبل او باشد چنانچه گذشت در
یُؤَاخِذُ و مِیَرٌ دیگر هر همزه که متحرک باشد و ماقبل او ساکن جایز مطرد
که حرکت همزه نقل کرده بماقبل دهند و همزه را حذف کنند چون یَسَلُ و
قَدَفْلَحَ که در اصل یَسْأَلُ و قَدْ أَفْلَحَ بود مگر آنکه ماقبل همزه حرف
مده و یا یای تصغیر باشد آنگاه ابدال و ادغام جایزست چون خَطِیَّةٌ
و مَقْرُوَّةٌ و أُفَیِّسٌ که در اصل خَطِیئَةٌ و مَقْرُوءَةٌ و أُفَیْئِسٌ بوده است
و لزوم این اعلال در باب یَرَی که در اصل یَرْأَیُ بود شاذ ست و همچنین

در مَلَکٌ که در اصل مَلْأَکٌ بود همزه را حذف کردند از جهت کثرت استعمال

فصل دوم در بیان قوانین اعلال مثال

یکی آنکه هر واو یکه در فعل مستقبل میان یای مفتوح و کسره لازم
باشد واجب ست که آن واو را حذف کنند چون یَعِدُ و یَجِبُ
که در اصل یَوْعِدُ و یَوْجِبُ بوده است فاما در تَعِدُ و أَعِدُ
و نَعِدُ که در اصل تَوْعِدُ و أَوْعِدُ و نَوْعِدُ بود واو را حذف
کردند از جهت موافقت یَعِدُ اگرچه واو میان یا و کسره نیست
سوال در یُوعَدُ مجهول چرا واو را حذف نکردند از جهت موافقت
یَعِدُ جواب زیرا که مجهول مغایر معروف ست و
موافقت میان متغایرین لازم نیست و در مَالِكِ یَوْمِ الدِّینِ
واو نیفتاد زیرا که یَوْمِ الدِّینِ فعل نیست یا آنکه این کسره
عارض ست اصلی نیست و در یُوعِدُ که مضارع معروف
لحصولها بالاضافة
أَوْعَدَ است واو نیفتاد زیرا که یا مفتوح نیست یا آنکه واو
از روی تحقیق میان یا و کسره نیست بلکه میان همزه و کسره ست زیرا که

در اصل یُوْعِدُ بود همزه را حذف کردند از جهت موافقت اُوْعِدُ
یُوْعِدُ شد و در یُوْجَلُ واو نیفتاد زیراکه میان یا و کسره نیست سوال در
یَدَعُ و یَهَبُ واو چرا افتاد با آنکه میان یا و کسره نیست جواب آنکه
در اینها کسرهٔ تقدیری ست زیرا چه در اصل یَوْدِعُ و یَوْهِبُ بوده
است بکسر عین فعل بعدهٔ کسره را بعد حذف واو بفتحه بدل کردند
از جهت حرف حلق بسبب آنکه خاصیت باب مَنَعَ یَمْنَعُ آنست که
بجای عین فعل یا لام فعل او همیشه حرف حلق باشد چون در یَهَبُ
عین فعل و در یَدَعُ لام فعل حرف حلق بود از جهت مجانست فتحه دادند
و در باب مَنَعَ یَمْنَعُ بردند سوال در یَذَرُ حرف حلق نه در عین فعل ست
و نه در لام فعل پس فتحه چرا دادند جواب آنکه زیرا چه در معنی یَدَعُ است
و در یَدَعُ فتحه دادند جهت حرف حلق پس در یَذَرُ هم فتحه دادند تا در
لفظ و معنی موافقت باشد سوال در یَعِدُ حرف حلق بجای عین فعل ست
چرا فتح ندادند و در باب مَنَعَ یَمْنَعُ نبردند جواب اول تا دلیل بود بر
اصل اخوات خود جواب دوم این حکم سماعی ست قیاسی نیست وگرنه در

عین فعل یَدْخُلُ و لام فعل یَصْلُحُ نیز حرف حلق ست بایستی که فتحه میدادند
و در باب مَنَعَ یَمْنَعُ می بردند سوال در کتب لغت یَطَأُ را از باب
سَمِعَ یَسْمَعُ آورده اند و همچنین یَسَعُ پس در ایشان نه کسره تحقیقی ست
و نه تقدیری واو را در ایشان چرا حذف کردند جواب آنکه مثل فای
واوی از باب سَمِعَ یَسْمَعُ بیشتر لازم می آید و یَطَأُ و یَسَعُ متعدی
آمده است پس چون ایشان در معنی مخالف نظائر خود شدند در لفظ نیز
مخالفت کرده شد بحذف واو تا مخالفت لفظی دلالت کند بر مخالفت
معنوی کَذَا فِیْ تَاجِ الْمَصَادِرِ دیگر هر مصدر یکه از مثال واوی بکسر فا
کلمه باشد در مضارع او واو حذف شده باشد واجب ست که آن واو
را از ان مصدر از جهت کثرت استعمال و موافقت فعل حذف
کنند و عوض آن واو تا در آخر کلمه در آورند چون عِدَةٌ و زِنَةٌ که
در اصل وِعْدٌ و وِزْنٌ بود سوال چون واو را حذف
کردند عین کلمه را کسره از کجا شد جواب چون واو را حذف
کردند عین کلمه را کسرهٔ واو محذوف دادند تا ابتدا بحرف ساکن لازم

نیاید سوال واو را بکسره چرا حذف نکردند بعده عین کلمه را کسره میدادند

تقریر این سوال و جواب مذکور کرده است فاضل جاربردی شارح شافیه ۱۲

تا ابتدا بساکن لازم نیامدی جواب اگر واو را با کسره حذف میکردند

مزیت فرع بر اصل لازم آمدی زیراکه فعل در اعلال اصل ست و مصدر

زیادت

در تعلیل فرع او و در فعل از یک تغییر بیشتر نشده است و آن حذف نفس

واو ست پس اگر در مصدر واو با کسره حذف شود سه تغییر لازم آید حذف

واو و حذف حرکت و احداث حرکت دیگر پس زیادت فرع بر اصل باشد

آن روا نیست پس بضرورت اول حرکت واو نقل کردند و بعین کلمه دادند

بعده واو را حذف کردند تا مزیت فرع بر اصل لازم نیاید سوال مزیت

فرع بر اصل هنوز باقی ست زیراکه در اصل از یک تغییر بیشتر نشده است و

آن حذف واو ست و در فرع دو تغییر ست حذف واو و نقل حرکت

جواب این مقدار مزیت فرع بر اصل متحمل ضروری ست زیراکه اگر حرکت

نقل نمیکردند ابتدا بسکون لازم می آمد و اگر واو را با حرکت حذف میکردند

و احداث حرکت دیگر میکردند سه تغییر لازم آمدی و در نقل حرکت واو محذوف از

دو تغییر بیش نیست حذف واو و نقل حرکت با آنکه نقل حرکت اسهل ست

از حذف حرکت پس صیرورت بسوی تغییر اندک اولی باشد سوال

رجوع ۱۲

واو در عِدَةٌ در اول کلمه حذف شده است عوض او تا در آخر کلمه چرا

آوردند جواب اگر تا در اول کلمه می آوردند التباس مصدر بفعل مضارع

آمدی از روی صورت و در وَعْدٌ و وَزْنٌ واو نیفتاد زیراکه کسره نیست

و در تلفظ چرا که این مکسور باشد و علامت فعل مضارع کسره ندارد بر لغت فصیح ۱۲

سوال سَعَةٌ در اصل وِسْعٌ بود بفتح واو واو را چرا حذف کردند با آنکه

کسره نیست جواب لا نسلم که در اصل بفتح واو بود بلکه در اصل بکسره واو

و سین سَعَةٌ مکسور بود لیکن بعد حذف واو سین را فتحه دادند از جهت

مجاورت حرف حلق کما ذکره صاحب العلل الخلیلی فی شرحه و در

وِصَالٌ و وِفَاقٌ واو نیفتاد زیراکه در مضارع ایشان یعنی یُوَاصِلُ و یُوَافِقُ

واو نیفتاده است سوال در وِجْهَةٌ قانون مذکور موجود ست او چرا نیفتاد

بالضم و بالکسر ۱۲

جواب اول تا دلالت کند بر اصل اخوات خود و این قول ابو عثمان مازنی

است جواب دوم وِجْهَةٌ اسم تُوَجَّهُ است مصدر نیست

بر جهتیکه توجه کرده شود ۱۲ ایاز

و این قول ابو علی فارسی ست و این جواب صواب تر ست زیراکه

مازنی و مبرد هم برین رفته اند ۱۲

اگر تصحیح او از جهت دلالت بر اخوات بودی فعل او را نیز

تصحیح سید اشتند چنانچه اِستَحوَذَ یَستَحوِذُ اِستِحوَاذًا و اِستَصوَبَ
یَستَصوِبُ اِستِصوَابًا پس تعلیل فعل دلالت میکند که او
اسم توجه است مصدر نیست سوال در وقایهٔ قانون مذکور
موجود است واو چرا نیفتاد جواب زیراکه کسرهٔ واو بعد حذف واو
عین کلمه ادا دن ممکن نیست زیراکه اگر کسره بعد حذف واو بقاف
دهند الف برحال خود نماند یا گردد چنانچه در محاریب و سفاییه دون
الف یا گردد توالی کسرات لازم آید و آن موجب ثقل ست و اعلال
برای تخفیف ست اگر واو را با کسره حذف کنند در فرع دو تغییر لازم آید
و آن درست نیست زیراکه در اصل آن واو یک تغییر بیش نشده است پس
زیادت فرع بر اصل باشد و آن روا نیست و در شرح تصریف پنج گنج گفته
گفته است که تصحیح وقایهٔ شناخت ست و در عِدَة وزن که در اصل اوعِدَ
و ادْوِنَ بوده است واو از جهت موافقت مضارع حذف شده است
و همزه از جهت استغنا یعنی از جهت آنکه احتیاج بدو نماند و
این اصل باعتبار وضع ست اما باعتبار آنکه بناے

امر بعد تعلیل مضارع ست در اصل عِدْ وزِنْ ماخوذ از تَعِدُ و تَزِنُ که
بود بضم الدال والنون بعده علامت استقبال را حذف کردند و دال
و نون را ساکن کردند از جهت بنای امر عِدْ وزِنْ شد همچنین در قِ
و ح که در اصل اُوقِ و اُوخِ بود واو افتاد از جهت موافقت مضارع
و همزه از جهت استغنا و یا از جهت امر دیگر همزه واو یکه در فاء کلمه یا در عین
کلمه مضموم باشد جائز ست که وی را بهمزه بدل کنند چون اُجُوه
اُقِتَت و اَدْؤُر و اَعْؤُد که در اصل وُجُوه و وُقِتَت و اَدْوُر و اَعْوُد
بود همچنین اگر مکسور باشد نزدیک بعضی رواست که آن واو همزه گردد
چون اِشاح و اِسادة که در اصل وِشاح و وِسادة بود از ین جهت
که سعید بن جبیر در وِعاء اِعاء میخواند اما این ابدال در واو مفتوح برخلاف
قیاس بر سبیل قلت آمده است چون اَحَد و اَناة و اَسماء که در اصل
وَحَد و وَناة و وَسماء بوده و اسماء اینجا نام زنی ست نه جمع اسم
وزن او فَعلاء است نه اَفعال مشتق از وسامت ست نه از سمو
دیگر هر جا که دو واو در اول کلمه بهم آیند و هر دو متحرک باشند واجب

مطردست که نخستین را بهمزه بدل کنند چون اُواعِدُ واُوَیعِدَ واُواصِل
واُوَیصِلُ که در اصل وَوَاعِدُ ووُوَیعِدُ ووَوَاصِلُ ووُوَیصِلُ
بود واگر واو دوم ساکن باشد جائزست که نخستین را بهمزه بدل کنند چون
اُوری که در اصل وُوری بوده است وبعضی در وُوری بدل نکنند
زیراچه واو دوم بدل است از الف واری اگر واو اول را بدل کنند توالی
اعلالین لازم آید وآن روا نیست که کلمه بدان مختل گردد سوال در
اُولی که در اصل وُولی بود ابدال واو واجب شد با آنکه واو دوم ساکن
است جواب زیراکه محمول ست بر اُوَل جمع اُولی که در اصل وُوَل بود
وابدال در اُوَل واجب ست از جهت آنکه هر دو واو متحرک اند ودیگر
هر واو یکه ساکن باشد وماقبل او مکسور واجب مطردست که بیا بدل کنند
اگرچه سکون وکسره عارضی باشد چون اِیقاد واِستِیقاد ومِیزان و
مِیقات که در اصل اِوقاد واِستِوقاد ومِوزان ومِوقات بود
سوال عِدْ که در اصل اُوعِدْ بود قانون مذکور موجودست چرا واو را بیا بدل
نکردند جواب اول قانون مذکور ابدال را اقتضا میکند وموافقت

مضارع حذف را وهرجا حذف وابدال معارض شوند آنجا حذف را ترجیح
دهند بر ابدال ازانکه تخفیف در حذف بیشترست از ابدال جواب دوم
قانون مذکور ابدال را اقتضا میکند وموافقت مضارع حذف را ولیکن
موافقت مضارع امری ثابت ست وکسره ماقبل در معرض زوال ست
بسبب احتمال سقوط همزه وصل پس معارض نگردد موافقت مضارع
را واین تعلیل در اجوف وناقص هم می آید چنانچه در قِیل که در اصل قُوِلَ
بود حرکت واو را بماقبل نقل کردند بعد ازالهٔ حرکت ماقبل بعده واو ساکن شد
ماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند قِیل شد وتَدعِینَ که در اصل
تَدعُوِینَ بود حرکت واو را بماقبل نقل کردند بعد ازالهٔ حرکت ماقبل بعده
واو ساکن ماقبل او مکسور واو را بیا بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان
هر دو یا یک یا را حذف کردند تَدعِینَ شد ودیگر هر یا یکه ساکن باشد وماقبل
او مضموم آن یا واو گردد چون یُوقِنُ ومُوقِنٌ که در اصل یُیقِنُ ومُیقِنٌ
بوده است این تعلیل در اجوف هم می آید چنانکه در فُعلی اسم بضم فا و
سکون عین چون عین کلمه یا بود واو شود چون طُوبی وکُوسی که در اصل

وکیسی بود بخلاف فُعلی صفت که یای او را سلامت بدارند وضمه
ماقبل یا را بکسره بدل کنند تا یا سلامت ماند چون مِشیَة حِیکی وقِسمة
ضِیزی که در اصل حُیکی وضُیزی بود وهمچنین در فُعل بضم فا وسکون
عین که جمع اَفعَل است یای او را سلامت بدارند وضمه ماقبل را بکسره بدل
کنند تا یا سلامت ماند چون بِیض وعِین جمع اَبیَض واَعیَن که در اصل
بُیض وعُین بود دیگر هر واو ویا که در باب افتعال بجای فا کلمه باشد جائز
ست که آن واو ویا را بتا بدل کنند وتا را در تا ادغام کنند واین مشهورست
وافصح چون اِتَّقَدَ یَتَّقِدُ اِتِّقادًا فهو مُتَّقِدٌ واِتَّسَرَ یَتَّسِرُ اِتِّسارًا
فهو مُتَّسِرٌ که در اصل اِوْتَقَدَ یَوْتَقِدُ اِوْتِقادًا فهو مُوْتَقِدٌ واِیْتَسَرَ
یَیْتَسِرُ اِیْتِسارًا فهو مُیْتَسِرٌ بود سوال در اِوْتَقَدَ قانون مذکور ابدال
واو بتا تقاضا میکند وسکون واو وکسره ماقبل ابدال واو بیا واصل در دلائل
اعمال ست نه اهمال پس بایستی که اول واو را بیا بدل میکردند بعده
یا را بتا تا ترک عمل باحد الدلیلین لازم نیاید چنانچه در یُدعی که در اصل
یُدعَوُ بود واو را بیا بدل کردند بعده یا را بالف تا ترک عمل

باحد الدلیلین لازم نیاید جواب اول هر دو دلیل آنجا عمل میکنند که هر دو
متساوی باشند واینجا هر دو متساوی نیستند بلکه یک قوی ودیگر ضعیف
از آنکه میان واو وتا قرب مخرج ست این قرب ابدال واو بتا تقاضا میکند
وکسره ماقبل ابدال واو بیا لیکن کسره ماقبل در معرض زوال ست بسبب
احتمال سقوط همزه وصل چنانچه گوئی وَاتَّقَدَ فَاتَّقَدَ وَاتَّسَرَ فَاتَّسَرَ
پس معارض نگردد مر قرب تای افتعال را جواب دوم واو را که بتا بدل
میکنند از جهت آنکه میان واو وتا قرب مخرج ست ویا را که بتا بدل میکنند
از جهت آنکه مشابهت بواو دارد پس اصل درین باب ابدال واو ست
بتا وابدال یا فرع ست وما دام که عمل باصل ممکن باشد صیرورت بسوی
فرع روا نباشد جواب سوم مقصود از ابدال واو بتا در اِوتَقَدَ ادغام
زیرا که اگر واو را بیا بدل کنند بعده یا را بتا بدل کنند وتا در تا ادغام کنند
کثرت تغییر لازم آید خلاف مقصود وآن درست نیست بخلاف یُدعی
که در وی مقصود از ابدال واو بیا ابدال یا بالف ست برای تخفیف پس
کثرت تغییر اینجا متحمل باشد جواب چهارم در اعمال دلیلین اینجا هیچ فائده نیست

پس بضرورت قصر مسافت کردند که واو ابتدا رتا بدل کردند و در مِیعَادٌ فائدہ
آن در خط ظاهر میشود زیراکه این الف از آنجهت که بدل از یاست بصورت یا
نوشته آید جواب پنجم اگر در اُوْتُقِدَ واو را بیا بدل کنند توالی کسرات لازم آید
و این روا نیست پس واو را ابتداءً بتا بدل کردند سوال در مِیزَانٌ
و مِیقَاتٌ نیز توالی کسرات لازم می آید پس بایستی که واو را بیا بدل نمیکردند
جواب اگر واو را بیا بدل نمیکردند خروج کسره بسوی ضمه لازم آمدی زیراکه
واو از پس کسره بمنزلهٔ ضمه ست و توالی کسرات اَهْوَنْ ست از خروج کسره
بسوی ضمه پس توالی کسرات اختیار افتاد لِاَنَّ مَنِ ابْتُلِيَ بِبَلِيَّتَيْنِ
فَلْيَخْتَرْ اَهْوَنَهُمَا بخلاف اُوْتُقِدَ که اگر واو دروی سلامت دارند
خروج کسره بسوی ضمه لازم آید و اگر واو را بیا بدل کنند توالی کسرات لازم
آید و هر دو ممنوع ست و اگر واو را بتا بدل کنند هیچ محظور لازم نیاید پس قلب واو
بتا اختیار افتاد جواب ششم اگر در اُوْتُقِدَ اول واو را بیا بدل کنند بعده
یا را بتا بدل نمایند روا نباشد زیراکه یا عارض خواهد بود نه لازم و یای
عارضی بتا بدل کردن روا نیست پس ابتداءً واو را بتا بدل کردند

و لهذا در اِیْتَکَلَ و اِیْتَمَرَ یا را بتا بدل نکردند زیراچه یا لازم نیست بلکه بدل
است از همزه و واو غام در اِتَّخَذَ یَتَّخِذُ که در اصل اِیْتَخَذَ یَیْتَخِذُ بود با وجود
آنکه یا لازم نیست بلکه بدل است از همزه شاذ ست جواب هفتم اگر واو را یا
کنند فعل واحد گاهی یائی گردد و گاهی واوی یعنی فعل معروف یائی گردد چون
اِیْتَقَدَ و فعل مجهول واوی چون اُوْتُقِدَ پس ابتداءً واو را بتا بدل کردند

فصل سوم در بیان قوانین اعلال اجوف

یکی آنکه هر واو و یا که متحرک باشد بحرکت لازم و ما قبل او مفتوح باشد
بفتحهٔ لازم واجب و مطرد ست که آن واو و یا را بالف بدل کنند اگر موانع
نباشد چون قَالَ و بَاعَ و خَافَ و هَابَ و طَالَ و بَابٌ و نَابٌ که در اصل
قَوَلَ و بَيَعَ و خَوِفَ و هَيِبَ و طَوُلَ و بَوَبٌ و نَيَبٌ بود و موانع پنج
است یکی التباس شئی بواحد چنانچه در دَعَوَا و رَمَيَا واو و یا سلامت
ماند زیراکه اگر تعلیل کنند التباس شئی بفعل واحد شود سوال در رَضِيَانِ
و یَخْشَيَانِ التباس بفعل واحد نمی آید زیراچه بعد تعلیل رَضَانِ و
یَخْشَانِ می ماند چرا تعلیل نکردند جواب در حالت نصب

التباس مثنی بفعل واحد می آید زیرا چه نون تثنیه در حالت نصب بفتید لن
یرضیا و لن یخشیا بماند سوال در لیرضیا و لیخشیا التباس بفعل واحد
نمی آید زیرا چه بعد تعلیل لیرضا و لیخشا می ماند چرا تعلیل نکردند جواب
ایشان محمولند بر ترضیانِ و تخشیانِ زیرا چه امر ماخوذ ست از فعل
مضارع سوال در عصوان و رحیان التباس بواحد نمی آید زیرا چه
بعد تعلیل عصان و رحان میماند چرا تعلیل نکردند جواب در حالت اضافت
التباس اسم مثنی باسم واحد می آید زیرا چه نون تثنیه در حالت اضافت بفتد
عصاک و رحاک میماند سوال در قال و باع نیز التباس واوی و یائی
و التباس یائی بواوی می آید زیرا چه قال مشتق از قیلوله و باع مشتق
از بوع نیز آمده است و معنی قیلوله میان روز خفتن و معنی بوع گام
کشاده زدن ست پس باید که هیچ یکی را تعلیل نمیکردند تا التباس یکی بدیگری
نیامدی جواب اول این مقدار متحمل ست پس سوال وارد نشود جواب
دوم در قال و باع التباس مثنی بواحد نمی آید و مانع تعلیل التباس
مثنی بواحد ست چنانچه ذکر کرده شده است و التباس

واوی بیائی زائل میشود از مضارع ایشان چون یقول
و یبیع زیرا که معتل عین واوی از باب ضرب و معتل عین
یائی از نصر نیامده است جواب سوم این التباس نیست
بلکه اشتراک ست و الاشتراک جائز و الالتباس ممنوع
زیرا که التباس آن باشد که از طرف معلل باشد و این از طرف
واضع ست نه معلل مانع دوم تعلیل لام کلمه مانع تعلیل عین
کلمه است تا توالی اعلالین در آن کلمه لازم نیاید چون طوی
و قوی که در اصل طَوَیَ و قَوِوَ بوده است یا در کلمه دیگر چون
حَیِیَ که اعلال عین کلمه موجب ست که در یحیی دو اعلال جمع
شوند و بعضی گفته اند که در حَیِیَ یا الف نگشت تا دلالت کند بر اصل
کلمات دیگر و بعضی گفته اند تا حکم باب لفیف مقرون مختلف نگردد
یعنی چون در طوی و قوی الف نگشت از جهت اجتماع اعلالین

در حَیِیَ نیز الف گشت تا حکم باب مختلف نگردد و در طَوِیَ یا قَوِیَ الف گشت با آنکه در لام کلمه تعلیل نشده است از آنکه محمول ست بر طَوِیَ و قَوِیَ سوال در طَوِیَ و قَوِیَ چرا عین کلمه را تعلیل نکردند و لام کلمه را اسلامت نداشتند تا توالی اعلالین لازم نیامدی جواب اول تعلیل لام کلمه سابق است از تعلیل عین کلمه زیرا که لام کلمه محل تعلیل و تغییرست لهذا اعراب در آخر کلمه متغیر شوند در اوسط پس تعلیل نیز در آخر کلمه کرده شود جواب دوم تا در مضارع ایشان ضمه بر یا لازم نیاید جواب سوم اگر عین کلمه را بالف بدل میکردند و لام کلمه را اسلامت میداشتند در آخر کلمه حرف علت بودی و ما قبل وی الف و این چنین کلمه در کلام عرب یافته نشده جواب چهارم اگر در عین کلمه تعلیل میکردند و لام کلمه را اسلامت میداشتند طای شدی لازم آمدی التباس باب ضَرَبَ یَضرِبُ بباب سَمِعَ یَسمَعُ مانع سوم وقوع حرف ساکن بعد واو و یا مانع تعلیل ست چون جَوَادٌ و طَوِیلٌ و عَیُونٌ و بعضی مانع اول را ذکر نکرده اند از آنکه داخل درین مانع است زیرا که در دَعَوَا و رَمَیَا وقوع حرف ساکن بعد واو و یاست لیکن

محققین ذکر کرده اند از جهت آنکه این مانع جائیست که حرف ساکن در یک کلمه باشد که در ان کلمه واو و یاست و حرف ساکن در دَعَوَا و رَمَیَا که این الف ضمیرست فی الحقیقة کلمه دیگر اگرچه فعل با فاعل در حکم یک کلمه است پس معلوم شد که عدم ابدال در ایشان از جهت التباس مثنی بمفردست نه از جهت این مانع سوال در تَخشَیِنَ که در اصل تَخشَیِینَ بود چرا یا را بالف بدل کردند بعده آن الف را از جهت اجتماع ساکنین حذف کردند با آنکه بعد یای متحرک حرف ساکن ست و همچنین در دَعَتْ و رَمَتْ که در اصل دَعَوَتْ و رَمَیَتْ بود چرا واو و یا را بالف بدل کردند بعده آن الف را از جهت اجتماع ساکنین حذف کردند با آنکه بعد واو و یا حرف ساکن است جواب اول لحوق حرف ساکن درین الفاظ بعد ابدال ست جواب دوم بالا ذکر کردیم که این مانع جائیست که حرف ساکن از کلمه باشد که در ان کلمه واو و یاست و حرف ساکن در تَخشَیِنَ که آن یای ضمیرست بالحقیقة کلمه دیگرست اگرچه فعل با فاعل در حکم یک کلمه است وفیه نظر زیرا که حرف ساکن

در دعوا و رهیا نیز بالحقیقة کلمهٔ دیگر ست پس چرا واو و یا را بدل نکردند
جواب زیرا که التباس تثنیه بواحد اینجا مانع تعلیل ست بخلاف تجشین
و دعت و رهت مانع چهارم بودن کلمه بمعنی کلمهٔ دیگر که در وی علت
اعلال موجود نیست مانع تعلیل ست چون عور و صید که در معنی اعورّ
و اصیدّ است یا در معنی اعوارّ و اصیادّ است از انکه هر لغتی که از الوان
و عیوب مستحق باب افعلال و افعیلال است پس اگر در غیر این هر دو
باب بیاید گفته شود که در معنی این دو باب است همچنین ازدوجوا و
اجتوروا بمعنی تزاوجوا و تجاوروا است از انکه در ایشان معنی
مشارکت ست زیرا که معنی ازدواج بایکدیگر جفت شدنست چنانچه
تزاوج و معنی اجتوار بایکدیگر همسایگی کردن آمده است چنانکه معنی
تجاور و باب افتعال موضوع برای مشارکت نیست پس در معنی باب
تفاعل باشد که موضوع برای مشارکت ست سوال زاد بمعنی ازدود و ازداد
آمده است پس بایستی که واو در وی سالم ماندی چنانکه در ازدور و
ازداد سالم است ست جواب حمل نظیر بر نظیر دلیل ضعیف ست پس

قیاس بر و نشاید مانع پنجم دلالت کلمه بر معنی اضطراب و حرکت مانع
تعلیل ست تا حرکت لفظی دلالت کند بر حرکت معنوی و این در کلمه ایست
که بر وزن فعلان و فعلی باشد بفتح عین چون جولان و دوران
و حیوان و سیلان و صوری و حیدی و تقییح موتان با وجود علت
اعلال از انکه محمول ست بر حیوان که نقیض اوست و این تعلیل در ناقص
هم آمده است چنانکه در دعا و رمی و عصا و هدی که در اصل دعو
و رمی و عصو و هدی بود و در حوبة و جیل واو و یا را بالف بدل
نکردند از انکه حرکت واو و یا عارض ست لازم نیست زیرا که در اصل
حوأبة و جیأل بوده است حرکت همزه نقل کرده بما قبل دادند و همزه
را حذف کردند حوبة و جیل شد همچنین و ساختین یا را بالف بدل
نکردند از انکه حرکت یا عارض ست بسبب اجتماع ساکنین پیدا شده
است و همچنین در دعوا الله و لا تنسوا الفضل عارض ست که بعارض
اجتماع ساکنین آمده است و همچنین در و ورنة و وقاهم الله واو
را بالف بدل نکردند زیرا که حرکت ما قبل واو عارض ست از انکه بعارض

عطف آمده است یا آنکه فتحهٔ ماقبل در کلمهٔ دیگرست و همچنین فتحهٔ تَوَفّی یَتَوَفّی و تصحیح قَوَدٌ و عَیَبٌ و خَوَنَةٌ با وجود علت اعلال شاذست چنانکه اعلال یَاجَلُ و یَاۤسُ که در اصل یَوْجَلُ و یَیْاَسُ بوده است بغیر وجود علت اعلال شاذست لیکن تصحیح قَوَدٌ و عَیَبٌ و خَوَنَةٌ واجبست و اعلال یَاجَلُ و یَاۤسُ جائزست سوال واو در قَوْل و یا در بَیْع متحرک ست و الف همیشه ساکن ست و بدل از جنس مبدل منه میباید پس حرف متحرک را چگونه با الف ساکن بدل کنند جواب محققین گفته اند که چون خواهند که واو و یا را با الف بدل کنند اوّلاً ساکن سیکنند بعد بدل سیکنند سوال لَیْسَ که در اصل لَیِسَ بوده است بر وزن فَعِلَ یا متحرک ماقبل او مفتوح و از جمیع موانع خالی ست چرا یا را ساکن کردند و بالف بدل نکردند جواب تا دلالت کند بر عدم تصرف و غلبهٔ مشابهت او بحرف در حق عدم دلالت بر حدث و زمان و عدم دلالت بر معنی بنفس خود بدانکه هر الفی که در ناقص بدل از واوست چون دَعَا آنرا بصورت نفس او بنویسند و هر الفیکه بدل از یاست چون رَمَی آنرا بصورت یا نویسند و در آن یا

نقطه کردن محض خطاست چنانکه بالا گذشته دیگر هر واو و یا که بجای عین کلمه مفتوح باشد و ماقبل او ساکن واجبست که فتحهٔ عین کلمه را نقل کنند و بماقبل دهند و آن واو و یا را با الف بدل کنند اگر موانع نباشد چون یُقَالُ و یُبَاعُ و یَخَافُ و یَهَابُ و اَغَاثَ و اِسْتَغَاثَ و مَقَالٌ و مَرَاحٌ که در اصل یُقْوَلُ و یُبْیَعُ و یَخْوَفُ و یَهْیَبُ و اَغْوَثَ و اِسْتَغْوَثَ و مَقْوَلٌ و مَرْوَحٌ بوده است و موانع چهارست یکی وقوع حرف ساکن بعد واو و یا تحقیقا چون مِقْوَالٌ و مِخْیَاطٌ یا تقدیرا چون مِقْوَلٌ و مِخْیَطٌ که در اصل مِقْوَالٌ و مِخْیَاطٌ بوده الف را حذف کردند برای تخفیف چنانکه در هُدَبِدٌ و عُلَبِطٌ که در اصل هُدَابِدٌ و عُلَابِطٌ بود و در یُقْلَنَ و لَمْ یُقَلْ مضارع مجهول که در اصل یُقْوَلْنَ و لَمْ یُقْوَلْ بود اعلال شد با آنکه حرف ساکن بعد واوست از انکه سکون لام عارض ست لازم نیست اما در اِقَامَةً و اِسْتِقَامَةً که در اصل اِقْوَامًا و اِسْتِقْوَامًا بود اعلال شد با آنکه حرف ساکن بعد واوست از جهت موافقت فعل مانع دوم اعلال لام کلمه مانع تعلیل عین کلمه است تا توالی اعلالین نباشد چون یَطْوِی و یَرْوِی که

مضلع مجهول ست سوال در یُدْعی اول واو را بیا بدل کردند بعد یا را بالف بدل کردند این جمع میان دو اعلال ست و همچنین در یَقِی که در اصل یَوْقِیُ بود واو را حذف کردند و یا را ساکن کردند و همچنین در قِ که در اصل اِوْقِی بود واو را حذف کردند از برای موافقت یَقِی و یا را از جهت وقف و همزه را از جهت استغنا و همچنین در اُوَیْصِل تصغیر وَاصِلٌ که در اصل وُوَیْصِلٌ بود واو اول را بهمزه بدل کردند و دوم بدل ست از الف اُئْدُه جواب اجتماع اعلالین مطلق ممتنع نیست بلکه در دو حرف اصلی که میان ایشان فاصل اصلی نباشد بخلاف یُدْعی که دو اعلال در یک حرف شده است و بخلاف اُوَیْصِل که در و نیز دو اعلال جمع شدند یکی در حرف اصلی و دوم در حرف اُئْدُه و بخلاف یَقِی و قِ که در ایشان میان دو حرف اعلال حرف اصلی فاصل ست سوال در اِسْتَحَی که بر قول بنی تمیم در اصل اِسْتَحْیَیَ بود یای آخر را الف کردند بعده یای اول را بعد نقل حرکت او نیز الف بدل کردند و این الف را از جهت اجتماع ساکنین حذف کردند این جمع میان دو اعلال در دو حرف اصلی که میان ایشان فاصل حرف اصلی نیست جواب

جمع میان دو اعلال در وی شاذ ست مانع سوم بودن لفظ از افعل تعجب چون مَا اَقْوَلَهُ و مَا اَبْیَعَهُ یا از افعل التفضیل چون اَقْوَلُ و اَزْیَنُ یا از افعل صفت چون اَسْوَدُ و اَبْیَضُ مانع چهارم بودن کلمه ملحق برباعی چون جَهْوَرَ و شَرْیَفَ و در خَلْوَةٌ و حِلْیَةٌ نیز اعلال نکردند از انکه واو و یا بجای عین کلمه نیست و تصحیح اِسْتَحْوَذَ و اِسْتَصْوَبَ و اَغْیَلَتْ و اَغْیَلَتْ با وجود علت اعلال شاذ ست یا آنکه تا دلیل شود بر اصل اخوات خود دیگر هر واو و یا که بجای عین کلمه در مصدر باب افعال و استفعال باشد قلب کرده شود بالف برای موافقت ماضی پس حذف کرده شود الف از جهت اجتماع ساکنین و تا عوض او در آخر کلمه آورده شود چون اِقَامَةٌ و اِسْتِقَامَةٌ که در اصل اِقْوَامًا و اِسْتِقْوَامًا بوده است و نزدیک سیبویه ترک تعویض اینجا جائز ست و نزدیک فرا ترک تعویض جائز نیست مگر آنکه اضافت کنند کقوله تعالی وَاِقَامَ الصَّلٰوةِ دیگر هر واو و یا که بعد الف اسم فاعل افتد و در ماضی آن واو و یا را بالف بدل کرده باشند واجب

مطر وست که آن واو ویا را در اسم فاعل ہمزه بدل کنند چون قائل
وبائع که در اصل قاول وبایع بوده است ودر عاور وصاید ہمزه نگشت
ازانکه در عور وصید الف نشده است ہمچنین در مقاول ومقاوم
ومبایع ومعاین ومباین ہمزه نگشت ازانکه در قاول وقاوم وبایع
وعاین وباین الف نشده است وہمچنین در طاو وداو ہمزه نگشت ازانکه
در طوی وروی الف نشده است ودیگر ہر مصدر که از اجوف واوی بکسر
فا کلمه بود ودر فعل او تعلیل شده باشد واجبست که واو را از جهت کسرهٔ ماقبل
وموافقت فعل بیا بدل کنند چون قام قیاما وصام صیاما که در اصل
قواما وصواما بود ودر قال قولا وصام صوما واو یا نشد ازانکه فا کلمه
مکسور نیست ودر قاوم قواما وجاور جوارا واو یا نشد ازانکه در فعل او تعلیل
نشده است وتصحیح حال حولا باوجود کسرهٔ فا واعلال فعل شاذ ست وبعضی
گفته که تصحیح حول موافق قیاس ست زیرا که اگر واو را بیا بدل کنند التباس با
حیل می آید که جمع حیلة است والتباس مانع تعلیل ست وبعضی گفته اند
که وجود الف بعد واو شرط این تعلیل ست واین قول مختار زمخشری ست پس

در حول سوال وارد نشود لیکن بر قیما که در اصل قوما بوده است
وارد خواهد شد ازانکه تعلیل شده است وبعد او الف نیست مگر آنکه گویند
بعد او الف لفظا باشد یا تقدیرا واینجا الف تقدیریست ازانکه در اصل
قواما بوده است بعده قصر کردند وہمچنین ہر جمع که از اجوف واوی
بکسر فا کلمه بود ودر واحد او تعلیل شده باشد واجبست که آن واو را از جهت
کسرهٔ ماقبل وموافقت واحد او بیا بدل کنند چون جیاد جمع جید
ودیار جمع دار ورياح جمع ريح که در اصل جواد ودوار و
رواح بوده است واو را از جهت کسرهٔ ماقبل وموافقت واحد بیا بدل
کردند زیرا که جید ودار وریح در اصل جیود ودور وروح
بود ودر نواء جمع ناو یا نگشت ازانکه واو در واحد او سالم ست
ودر رواء جمع ریان واو یا نگشت باآنکه ماقبل واو کسره است ودر
واحد او تعلیل شده است ازانکه ہمزه بدل ست از یا زیرا که در اصل رواي
بوده است پس اگر واو را یا کنند توالی اعلالین لازم آید ازانکه
فاصل مانع حصین نیست ودر حکم نیست ست وجود او در حکم عدم ست

طیال جمع طویل باوجودانکه واو در وحدان سلامت ثابت ست

ولیکن وجود الف بعد او در اعلال مصدر شرط میگویند در اعلال جمع نیز

شرط میگویند و وارد میشود تیرة جمع تارة و دیگر جمع دیعة که

در اصل تیرة و دومة بود از انکه تعلیل شده است بعد او الف نیست

مگر آنکه گویند که این قلیل ست دیگر هر واویکه در وحدان ساکن باشد

و در جمع میان کسره و الف افتد آن واو یا گردد چون حوض و

حیاض و روض و ریاض که در اصل حواض و رواض بوده است

و در طوال جمع طویل یا نشد از انکه واو در وحدان ساکن نیست

و اعلال جیاد که در اصل جواد بالکسر جمع جواد بالفتح بود با آنکه واو

در وحدان ساکن نیست بسبب آنکه ماقبل الف نباشد مگر مفتوح پس این

فتحه جزو الف بود و الف همیشه ساکن باشد پس این فتحه واو هم در حکم

سکون ست و در عودة جمع عود و کوزة جمع کوز یا نشد از انکه

بعد او الف نیست و اعلال ثیرة جمع ثور شاذ ست یا آنکه ثیرة

مقصور ست از ثیارة چنانکه هدیة و علبط که در اصل هدایة و علابط

بود الف را حذف کردند از جهت تخفیف دیگر هر واو و یا که مکسور باشد و ماقبل او

مضموم کسره بر آنها دشوار دارند و حرکت واو و یا نقل کرده بماقبل دهند و او ساکن

از جهت کسره ماقبل یا شود و یای ساکن سلامت ماند چون قیل و بیع که در اصل

قول و بیع بوده است و بعضی واو و یا را بغیر نقل ساکن کنند و قول و بوع

گویند و بعضی ضمه را اشمام کنند یعنی ضمه را بوی کسره دهند ولیکن اسکان بنقل

مشهور و افصح ست و همچنین اغیث و استغیث و مغیث و

مستغیث که در اصل اغوث و استغوث و مغوث و مستغوث

بوده است کسره واو دشوار داشتند نقل کرده بماقبل او دادند و او ساکن از باعث

کسره ماقبل یا گشت سوال در طوی و روی چرا تعلیل نکردند با آنکه قانون

مذکور موجود ست جواب از انکه اگر درایشان تعلیل شود در مضارع ایشان

یعنی در یطوی و یروی دو تعلیل جمع شوند و بعضی شارحان جواب گفته اند

که اگر در میان ایشان کسره واو نقل کنند و بماقبل دهند واو یا شود توالی کسرات

لازم آید و آن موجب ثقل ست و تعلیل برای تخفیف ست و فیه نظر

زیرا چه توالی کسرات اهون ست از خروج ضمه بسوی کسره و هم ازین جهت در
قِیلَ و بِیعَ توالی کسرات اختیار افتاد نه خروج ضمه بسوی کسره دیگر هر ماضی اجوف
که بفتح عین کلمه باشد و ضمیر مرفوع متحرک بدو متصل شود اگر واوی باشد آن
فتحه را بضمه بدل کنند و اگر یای باشد بکسره بدل کنند پس آن ضمه و کسره عین را
نقل کنند و بما قبل دهند و آن واو و یا از جهت اجتماع ساکنین بیفتد چون قُلْتُ
و بِعْتُ و اخوات ایشان که در اصل قَوَلْتُ و بَیَعْتُ بود این قول اکثر صرفیان
است و زمخشری نیز همین قول اختیار کرده است سوال این فتحه را چرا در واوی
بضمه و در یای بکسره بدل کردند جواب زیرا که واو و یا از جهت تحرک و انفتاح
ما قبل خواست که الف گردد و این الف از جهت اجتماع ساکنین خواست
که بیفتد و دلالت نبود بر حذف او و یا از انکه ما قبل او ضمه یا کسره نبود پس ضمه
در واوی و کسره در یائی آوردند تا دلیل باشد بر حذف او و یا و مشابه نگردد بنای
واوی بیائی و بنای یائی بواوی سوال و با در قُلْتُ و بِعْتُ میخواهد که الف گردد
بنا بر انکه وقوع حرف ساکن بعد واو و یا مانع تعلیل ست جواب این سکون عارض ست
نه لازم از انکه بلحوق ضمیر پیدا شده است سوال بعد آوردن ضمه در واو

و کسره در یائی نیز واو و یا از جهت تحرک و انفتاح ما قبل خواست که الف گردد
و آن الف از جهت اجتماع ساکنین خواست که بیفتد و دلیل نبود بر حذف واو
و یا پس در آوردن ضمه و کسره فائده چیست جواب لا نسلم واو و یا خواستند که الف
شوند زیرا که شرط این تعلیل آنست که واو و یا متحرک باشند بحرکت لازم و این ضمه
و کسره عارض ست و سر درین آنست که حرکت لازم ثقیل ست و حرکت عارضه
ثقیل نیست و ابدال از جهت ثقل ست نه از جهت خفت سوال چون این ضمه
و کسره عارض ثقیل نیست پس نقل بسوی ما قبل برای چه باشد جواب شرط نقل
تحقق حرکت بر واو و یا مطلق ست خواه لازم باشد خواه عارض بخلاف ابدال
که شرط او تحقق حرکت بر واو و یا لازم ست زیرا که نقل اسهل ست از ابدال سوال
در خِفْتُ که در اصل خَوِفْتُ بود چرا کسره عین کلمه را بضمه بدل نکردند تا دلیل
بودی بر حذف واو و مشتبه نشدی بنای واوی بیائی جواب اینجا کسره را بضمه
بدل نکردند از جهت رعایت باب زیرا که اصل رعایت باب ست نه انکه رعایت
باب تعلق بمعنی دارد و رعایت واو و یائی تعلق بلفظ و رعایت معنی اهم ست از
رعایت لفظ پس التباس واوی بیائی اسهل ست از اشتباه باب بباب سوال میباید

کر رعایت باب در قُلْتُ و بِعْتُ میکردند و رعایت واوی در خِفْتُ از انکه
بضم دادن در خِفْتُ التباس بابی دیگر می آید زیراکه مضارع او یخاف
می آید پس معلوم شد که ماضی او بکسرهٔ عین ست نه بضم عین و نه بفتح عین زیراکه
باب فَعُلَ یَفْعُلُ بضم العین فی الماضی وفتحها فی الغابر در کلام عرب نیامده است
مگر بر سبیل قلت چون کُدْتُ تکادُ و باب فَعَلَ یَفْعَلُ بفتح العین فی الماضی و
بنا بر نقل سیبویه از بعضی عرب و مشهور کُدْتُ بالکسر است
المضارع در اجوف نیامده است بخلاف قُلْتُ که بضم دادن او التباس
بباب فَعُلَ یَفْعُلُ بضم العین فی الماضی و المضارع می آید و باب فَعُلَ یَفْعُلُ در
کلام عرب مطرد ست و در اجوف نیز آمده است چون طَالَ یَطُولُ طُولاً فهو
طَوِیلٌ و جَادَ یَجُودُ جُودَةً فهو جَوادٌ جواب رعایت باب در خِفْتُ بنقل حرکت
ممکن ست از انجهت که حرکت فاء کلمه مثل حرکت عین کلمه نیست و در قُلْتُ ممکن
نیست زیراکه حرکت فاء کلمه مثل حرکت عین کلمه است پس اگر نقل کنیم فتحه مفتوح لازم
آید پس بضرورت رعایت واوی کرده شد تا اهم و مهم هر دو فوت نشود و این جواب
ضعیف ست زیراکه سائل را میرسد که بگوید رعایت باب قُلْتُ بابدال واو بالف و
حذف آن الف از جهت اجتماع ساکنین ممکن ست بلکه جواب باصواب نیست که

بگوییم رعایت باب در خِفْتُ بنقل حرکت ممکن ست زیراکه کسر فاء کلمه در وی
بعد نقل دلالت میکند بر باب از انجهت که هیچ ماضی بکسرهٔ فاء کلمه نیامده است
پس قطعاً معلوم میشود که این کسرهٔ عین کلمه است که نقل کرده اند بخلاف فتحه
فاء کلمه در قُلْتُ که او را دلالتی نیست بر باب زیراکه احتمال دارد که این فتحه اصلی
باشد و احتمال دارد که این فتحه عین کلمه است که نقل کرده اند پس قطعاً معلوم نمیشود
که فتحه عین کلمه است پس بضرورت رعایت واوی کرده شد تا اهم و مهم هر دو فوت نشود
پس در قُلْتُ و بِعْتُ حرکت عین کلمه نقل کردند از جهت رعایت واوی و یائی
و در خِفْتُ از جهت رعایت باب و در طُلْتُ و هِبْتُ از جهت رعایت هر دو چیز زیراکه
درازشدم ترسیدم
در اصل طَوُلْتُ و هَیِبْتُ بود بضم واو و کسرهٔ یا سوال و اگر گویند که در اصل
لَیِسْتُ بکسر یا بود چرا حرکت عین کلمه را نقل نکردند تا دلیل بودی بر حذف یا و باب
چنانکه در هِبْتُ جواب لیس فعل ست جاری مجرای حرف چون خواستند که
کذا ذکره الجاربردی
تصرف افعال از وی نفی کنند از جهت غلبهٔ مشابهت او بحرف بدین سبب فا
را مفتوح داشتند و عین کلمه را ساکن کردند تا یا الف نگردد و بعد اتصال ضمیر متحرک
عین کلمه را از جهت التقای ساکنین حذف کردند سوال چرا نگویند که در اصل قُلْتُ

قُوِلتُ بود بضم عین و اصل بِعتُ بَیِعتُ بود بکسر عین تا حاجت بدل کردن
چنانکه مسلک کسائی ست
فتحه بضمه وکسره نباشد جواب زیرا که باب فَعُلَ یَفْعُلُ بضم العین فی الماضی
والمضارع متعدی نیامده است و قُلتُ متعدیست و باب فَعِلَ یَفْعِلُ
بکسر العین فی الماضی والمضارع در اجوف نیامده است و بِعتُ اجوف
وبعضی صرفیان فتحه را در واوی بضمه و در یائی بکسره بدل میکنند و میگویند که واو
و یا را در مثل قُلتُ و بِعتُ که در اصل قَوَلتُ و بَیَعتُ بود از جهت تحرک و
انفتاح ما قبل بالف بدل کردند و آن الف را از جهت التقای ساکنین حذف کردند
پس فا کلمه را در واوی ضمه دادند و در یائی کسره دادند تا ضمه دلالت کند بر
حذف واو و کسره دلالت کند بر حذف یا و این قول سیبویه است و ابن حاجب
تا مشتبه نشود بنای واوی بیائی و بنای یائی بواوی
همین قول اختیار کرده دیگر هر واو و یا که در فعل مضارع و مانند آن بجای عین
کلمه مضموم یا مکسور باشد و ما قبل او ساکن واجب بود که ضمه و کسرهٔ عین
کلمه را نقل کنند و بفا دهند برای موافقت ماضی از آنکه بنای فعل مضارع
از فعل ماضی ست اگرچه ضمه و کسره بر واو و یا بعد سکون ثقیل نیست چون
یَقُولُ و یَبِیعُ که در اصل یَقْوُلُ و یَبْیِعُ بوده است سوال

موافقت ماضی ابدال واو و یا بالف تقاضا میکند نقل حرکت از ایشان
جواب آری موافقت ماضی همین تقاضا میکند ولیکن اگر یَقَالُ و یَبَاعُ
بفتح میگفتندی التباس بباب یَخَافُ و یَهَابُ می آمدی پس بضرورت
تعلیل بنقل اختیار افتاده نه بابدال تا در وی نیز تغیری و تصرفی باشد با آنکه
در ماضی در بعض محل بنقل نیز تعلیل شده است چنانکه در قُلتُ و بِعتُ
و قِیلَ و بِیعَ و جز آن و در یَقُلْنَ که در اصل یَقْوُلْنَ بود چون عمل بقانون
مذکور کردند دو ساکن بهم آمدند یکی واو دوم لام واو را بیفگنند یَقُلْنَ شد
و همچنین در قُلْ که در اصل اُقْوُلْ بوده است چون بدین قانون عمل کردند
دو ساکن بهم آمدند یکی را حذف کردند اُقُلْ ماند بعده همزهٔ وصل را از جهت استغنا
حذف کردند قُلْ شد و این اصل باعتبار وضع ست اما باعتبار آنکه بنای امر
بعد تعلیل مضارع است در اصل قُوْلُ بود بضم لام بعده لام ساکن شد
از جهت امر و واو افتاد از جهت التقای ساکنین قُلْ شد و همچنین در مَقُولٌ
که در اصل مَقْوُوْلٌ بود چون عمل بدین قانون مذکور کردند دو ساکن بهم آمدند
نزدیک سیبویه واو دوم افتاد و نزدیک اخفش واو اول افتاد مَقُولٌ

شد چنانچه مَبِیْعٌ که در اصل مَبْیُوْعٌ بود چون بدین قانون عمل کردند دو ساکن بهم آمدند واو را حذف کردند نزد سیبویه زیرا که یا اصلی ست و واو زائده است و ضمهٔ ماقبل یا را بکسره بدل کردند تا یا سلامت ماند مَبِیْعٌ شد و نزد اخفش یا را حذف کردند زیرا که واو علامت مفعول ست و ضمهٔ ماقبل یا را بکسره بدل کردند و واو ساکن از جهت کسرهٔ ماقبل یا گردید مَبِیْعٌ شد و بعضی صرفیان پیش از اعلال تحویل میکنند از مَبْیُوْعٌ مَبْیِوْعٌ آورند و واو را از جهت کسرهٔ ماقبل یا بدل کنند و بعده بقانون مذکور کسره از یا نقل میکنند و بماقبل میدهند و یکی یا از جهت اجتماع ساکنین حذف میکنند بدانکه استعمال اصل در یائی بسیار آمده است اگرچه شاذ است چون مَعْیُوْبٌ و مَدْیُوْنٌ و مَبْیُوْعٌ و در واوی اندک چون مَصْوُوْنٌ و مَقْوُوْلٌ

و همچنین اُغِیْثَ و اُسْتُغِیْثَ و مُغِیْثٌ و مُسْتَغِیْثٌ که در اصل اُغْوِثَ و اُسْتُغْوِثَ و مُغْوِثٌ و مُسْتَغْوِثٌ بود چون بقانون مذکور عمل کردند کسره از واو نقل کرده بماقبل دادند واو ساکن از جهت کسرهٔ ماقبل یا گشت

فصل چهارم در بیان قوانین اعلال ناقص

یکی آنکه همزه او و یا که در طرف افتد یا در حکم طرف بسبب اتصال غیر یکه لازم نباشد چون تای عارض

و پیش از وی الف زائده باشد همزه گردد چون کِسَاءٌ و رِدَاءٌ و عَدَّاءَةٌ و سَقَّاءَةٌ که در اصل کِسَاوٌ و رِدَایٌ و عَدَّاوَةٌ و سَقَّایَةٌ بود بخلاف ایته و عَدَاوَةٌ و سِقَایَةٌ و شَقَاوَةٌ که تا لازم ست و بخلاف ثَایٌ و رَایٌ که الف اصلی ست سوال بالا گذشته است که ضمه و کسره بر واو و یا بعد سکون ثقیل نیست پس بایستی که واو در کِسَاءٌ و یا در رِدَاءٌ سلامت ماندی و اعلال نشدی و همچنین در قَائِلٌ و بَائِعٌ جواب ضمه و کسره بر واو و یا بعد سکون وقتی ثقیل نیست که ساکن ماقبل واو و یا الف زائده نباشد و اینجا ساکن ماقبل ایشان الف زائده است از آنکه الف زائده در حکم عدم ست پس چنانستی که واو و یا بعد حرف متحرک ست دیگر هر واو که در طرف افتد یا در حکم طرف بسبب اتصال غیر یکه لازم نباشد چون الف ضمیر و تای تانیث ماقبل او مکسور باشد آن واو یا گردد چون دُعِیَ و رَضِیَ و قَوِیَ و دُعِیَا و رَضِیَا و قَوِیَا و یُغْزَیَانِ و یُرْضَیَانِ و دَاعِیَةٌ و رَاضِیَةٌ که در اصل دُعِوَ و رَضِوَ و قَوِوَ و دُعِوَا و رَضِوَا و قَوِوَا و یُغْزَوَانِ و یُرْضَوَانِ و دَاعِوَةٌ و رَاضِوَةٌ بود و در دُعُوْا که در اصل دُعِوُوْا بود چون بقانون مذکور عمل کردند دُعِیُوْا شد ضمه بر یا دشوار داشتند

نقل کرده بما قبل وی دادند دو ساکن بهم آمدند یکی یا دوم واو یا افتاد دُعُو شد
این اصل باعتبار وضع است اما باعتبار آنکه بنای جمع بعد تعلیل واحد ست
در اصل دُعِیُوا بود ضمه بر یا ثقیل داشته نقل کرده بما قبل دادند بعد ازاله حرکت
ما قبل التقای ساکنین شد در میان یا و واو یا افتاد دُعُوا شد و در داعٍ که
در اصل داعِیٌ بوده است چون بقانون مذکور عمل کردند داعِیْ شد در حالت
رفعی و جری نحو جاءنی داعٍ و مررت بداعٍ ضمه و کسره بر یا دشوار داشتند ساکن
کردند دو ساکن بهم آمدند یا و تنوین یا افتاد داعٍ شد سوال از جهت اجتماع
ساکنین تنوین چرا نیفتاد جواب زیراچه تنوین حرف صحیح ست و یا حرف علت
و حذف حرف علت اولی تر است از حذف حرف صحیح و در عِوَضٌ و عِوَجٌ
واو یا نگشت باآنکه ما قبل واو مکسور ست ازانکه در ظرف و حکم ظرف نیست و
اعلال قِنْیَةٌ که در اصل قِنْوَةٌ بود باآنکه ما قبل او مکسور نیست شاذ ست
و بعضی گویند که حرف ساکن را اعتبار نیست و حکم او حکم معدوم است پس ما قبل واو
در حکم مکسور ست سوال اگر حرف ساکن در حکم معدوم بودی بایستی که در قَاوَلَ
و بَایَعَ واو و یا را بالف بدل میکردند زیراچه واو و یا متحرک ست و ما قبل

ایشان در حکم مفتوح ست جواب اگر واو و یا را بالف بدل میکردند یک الف
از جهت اجتماع ساکنین بیفتادی التباس ثلاثی مزید فیه بثلاثی مجرد آمدی
دیگر هر واو و یا که در لام کلمه مضموم یا مکسور باشد و ما قبل او نیز مکسور یا مضموم
بود آن واو و یا را ساکن کنند بغیر نقل حرکت چون یَدْعُوُ و یَرْمِیُ بوده است
و یا بنقل حرکت چون تَدْعِیْنَ و تَرْمِیْنَ که در اصل تَدْعُوِیْنَ و تَرْمِیِیْنَ
بود بعد نقل حرکت یا در تَرْمِیِیْنَ از جهت اجتماع ساکنین بیفتاد و واو در
تَدْعُوِیْنَ از جهت کسره ما قبل یا گشت و آن یا از جهت اجتماع ساکنین بیفتاد
و در یَدْعُوْنَ جمع مذکر غائب و تَدْعُوْنَ جمع مذکر حاضر که در اصل یَدْعُوُوْنَ
و تَدْعُوُوْنَ بود چون بقانون مذکور عمل کردند دو ساکن بهم آمدند یکی را حذف
کردند یَدْعُوْنَ و تَدْعُوْنَ شد اما یَدْعُوْنَ جمع مونث غائب و تَدْعُوْنَ
جمع مونث حاضر بر اصل خود است دیگر هر حرف علت که لام کلمه باشد در حالت
جزم و وقف ساقط شود از جهت علامت سکون چون لَمْ یَخْشَ و لَمْ یَدْعُ
و لَمْ یَرْمِ و اِخْشَ و اُدْعُ و اِرْمِ و همچنین اگر در عین کلمه باشد در حالت جزم و وقف
بیفتد از جهت اجتماع ساکنین چون لَمْ یَقُلْ و لَمْ یَبِعْ و لَمْ یَخَفْ قُلْ و بِعْ و خَفْ

دیگر هر واو و یاء در کلمهٔ ثالث جا باشد ساکن یا متحرک طرف یا در حکم طرف در فعل
یا در اسم چون رابع گردد یا زیاده از رابع و ما قبل او مفتوح بود یا گردد چون أُعْلِيَتُ
واسْتَعْلَيْتُ وغَازَيْتُ وتَرَجَّيْتُ تَغَازَيْتُ که در اصل أَعْلَوْتُ و
اِسْتَعْلَوْتُ وغَازَوْتُ وتَرَجَّوْتُ وتَغَازَوْتُ بوده است وهمچنین مُعْلَيَانِ
ومُسْتَدْعَيَانِ ومُصْطَفَيَانِ که در اصل مُعْلَوَانِ ومُسْتَدْعَوَانِ
مُصْطَفَوَانِ بود وهمچنین يُدْعَيَانِ يُغْزَيَانِ ويُرْضَيَانِ که در اصل يُدْعَوَانِ
ويُغْزَوَانِ ويُرْضَوَانِ بوده است بقانون مذکور واو یا شد وهمچنین يُدْعَوْنَ
که در اصل يُدْعَوُوْنَ بوده است بدین قانون واو یا شد بعده یا از جهت تحرک
وانفتاح ما قبل الف گشت دو ساکن فراهم آمدند الف افتاد يُدْعَوْنَ شد
وهمچنین در يُدْعَى ويُرْضَى که در اصل يُدْعَوُ ويُرْضَوُ بود بدین قانون عمل کردند
واو یا شد یا از جهت تحرک وانفتاح ما قبل الف گشت يُدْعَى ويُرْضَى شد
سوال در يُدْعَى ويُرْضَى چون واو متحرک ما قبل او مفتوح بود ابتداءً واو را
چرا با الف بدل نکردند جواب ایجاد دو دلیل ست یکی تقتضی ابدال واو با الف دوم
تقتضی ابدال واو بیا واصل ورد لا اعمال ست نه اهمال پس اول واو را بیا

بدل کردند بعده با الف تا ترک عمل باحد الدلیلین لازم نیاید سوال بالیستی که در
واِتَّصَلَ که در اصل اِوْتَعَدَ واِوْتَصَلَ بوده است اول واو را یا کردندی بعده
یا را تا تا ترک عمل باحد الدلیلین لازم نیامدی جواب این بر سبیل استقصا در فصل فواتحین
مثال یاد کرده شده است و در سَكَاوَةٌ وبَذْعُوٌّ واو را بیا بدل نکردند اگرچه
واو در کلمهٔ ثالث بود در رابع گشته است از آنکه ما قبل او مفتوح نیست اما در
شَكَايَةٌ که در اصل شِكَاوَةٌ بود واو را بدین قانون بیا بدل کردند با آنکه
ما قبل او مفتوح نیست از جهت موافقت مصادر ناقص یائی که برین وزن آید
از آنکه این وزن در مصادر ناقص یائی غالب ست چنانکه وِلَايَةٌ وحِكَايَةٌ
وجِدَايَةٌ ودِرَايَةٌ ورِعَايَةٌ پس آنچه واوی آید آن واو را بیا بدل کنند تا در
صورت مخالفت نباشد چنانکه بعضی گفته اند در كَيْنُونَةٌ که در اصل كَوْنُونَةٌ
بود واو را بیا بدل کنند از جهت موافقت مصادر اجوف یائی از آنکه این وزن
در مصادر اجوف یائی غالب ست چنانکه قَيْلُولَةٌ وبَيْتُوتَةٌ وصَيْرُورَةٌ
وغَيْبُوبَةٌ پس آنچه بواو آید آن را بدل کنند بیا تا در صورت مخالفت نباشد
دیگر هر جا که واو ویا جمع شوند باجتماع لازم واول ایشان ساکن باشد آن واو را

یا کنند و یا در یا ادغام کنند و اگر ما قبل ایشان مضموم باشد ضمه را بکسره بدل کنند
چون سیّدٌ و علیٌّ و مرمیٌّ و مهدیٌّ که در اصل سَیْوِدٌ و عَلِیْوٌ و مَرْمُوْیٌ و
مَهْدُوْیٌ بود مگر آنکه اعلال مذکور موجب التباس باشد چون اَیْوَم که ادغام
او موجب التباس ست به اَیَّم و اَیْوَم روز روشن را گویند و اَیَّم مرد بی زن
و زن بی شوهر را گویند سوال طَیٌّ که در اصل طَوْیٌ بوده است ادغام او
نیز از التباس امین نیست از انکه طَیٌّ مشترک ست میان اسم قبیله و مصدر
پس بالیستی که ادغام میکردند جواب طَیٌّ بعد ادغام اسم قبیله شده است و منقول
از مصدر ست وَنَقْلُ الْكَلِمَةِ مِنْ مَحَلٍّ اِلٰى اٰخَرَ لَا يُفْضِىْ اِلَى الْاِلْتِبَاسِ
و معتبر در التباس وجود نظیر ست پیش از تعلیل بر صفتی که بعد از تعلیل بر آن صفت
موجود خواهد شد و در بُوَیْعَ واو یا نشد زیرا که اجتماع لازم نیست زیرا که واو بدل
از الف بایع ست و همچنین در دِیْوَانٌ واو یا نگشت از انکه یا بدل ست از واو زیرا که
در اصل دِوّانٌ بوده است بدلیل آنکه جمع او دَوَاوِیْنُ می آید با آنکه ادغام در بُوْیِعَ موجب
التباس ماضی مجهول باب مفاعله بماضی مجهول باب تفعیل ست ادغام در دیوان موجب
التباس بمصدر ست که بر وزن فِعّال آمده است نحو قوله تعالی كَذَّبُوا بِاٰيٰتِنَا كِذَّابًا و در سیّور

که تصغیر اسود ست و جُدَیْوِل که تصغیر جدول است واو یا نگشت از انکه
محمول ست بر اَسَاوِدُ و جَدَاوِلُ که جمع تکسیر اسود و جدول است زیرا که
تصغیر و تکسیر از قبیل واحد اند یعنی چنانکه مصغر فرع مکبر ست جمع تکسیر نیز فرع جمع
سلامت ست پس باعتبار این مناسبت تصغیر را حمل کردند بر جمع تکسیر
و بعضی گفته اند از انکه اجتماع لازم نیست زیرا که یا بعارض تصغیر آمده است
سوال چون اجتماع لازم شرط باشد پس در عُرَيَّةٌ تصغیر عُرْوَةٌ که در اصل
عُرَيْوَةٌ بود چرا واو را یا کردند جواب اجتماع لازم جائی شرط ست که حرف دوم
در عین کلمه باشد نه در لام کلمه و حرف دوم در اینجا در لام کلمه است و در لام کلمه
اجتماع لازم و غیر لازم مساوی ست از انکه لام کلمه محل تعلیل و تغییر ست پس نفس
اجتماع در وی موجب اعلال باشد بخلاف عین کلمه و تصحیح حَيْوَةٌ و ضَيْوَنٌ
باوجود علت اعلال شاذ ست و بعضی گفته اند که تصحیح حَيْوَةٌ موافق قیاس ست
زیرا که ادغام او موجب التباس ست بالحَيَّة که معنی او مار ست اما تَسَنِّيَةٌ
که در اصل تَسَنْيُوٌ بود قیاس مقتضی آن بود که اعلال عُلِیٌّ میکردند و لیکن واو
را بقانون مذکور یا کردند تَسَنِّيٌ شد بعده یک یا را حذف کردند و تا در آخر عوض او

تسمیه شد قانون هر مصدری که ناقص از باب تفعیل بود در وی یا جمع شود یکی را حذف کنند و تا در آخر عوض دهند چون تسمیة و تقویة و تنقیة که در اصل تسمیی و تقویی و تنقیی بوده است و ترک تعویض اینجا باتفاق روا نیست اگرچه اضافت کنند بخلاف مصدر اجوف باب افعال و استفعال چون اعانه و استعانه دیگر هر جا که واو و یا در اسم فاعل در لام کلمه افتد و ماقبل او مکسور باشد در حالت رفعی و جری واجبست که یا را ساکن کنند و بعد اسکان اگر منون باشد یا را از جهت اجتماع ساکنین حذف کنند چون قاضٍ و رامٍ که در اصل قاضیٌ و رامیٌ بود و اگر واو باشد از جهت کسره ماقبل یا گردد و آن یا را ساکن کنند بعده از جهت اجتماع ساکنین آن یا را حذف کنند چون داعٍ و عادٍ که در اصل داعوٌ و عادوٌ بود حکم واو و یا بالا یاد کرده شده است و اگر معرف بلام باشد اسکان واجبست چون القاضی و الرامی در حالت رفعی و جری ضمه و کسره بریا دشوار داشتند ساکن کردند القاضی و الرامی شد و اگر واو باشد از جهت کسره ماقبل یا کنند و آن یا را ساکن کنند چون الداعی و العادی و از جهت رعایت فواصل و قوافی حذف یا نیز جائزست کما فی قوله تعالی

یَوْمَ یَدْعُ الدَّاعِ و الْکَبِیْرُ الْمُتَعَالِ فاما مطرد نیست همچنین در فعل نیز حذف یا در لام کلمه جائزست کما فی قوله تعالی وَاللَّیْلِ اِذَا یَسْرِ در اصل یَسْرِیْ بود دیگر هر اسم متمکن که در آخر او حرف علت باشد و ماقبل او مضموم واجب مطرد است که ضمه را بکسره بدل کنند زیرا که در سخن عرب هیچ اسم متمکن نیابی که در آخر او حرف علت باشد و پیش از وی ضمه اگر در تصریف کلمه چنین اتفاق افتد ضمه را بکسره بدل کنند و اگر حرف علت او واو باشد یا کنند از جهت بودن او در طرف و کسره ماقبل بعده اعلال قاضی کنند چون تَلَقٍّ و تَلَاقٍ و تَرَقٍّ و تَرَاقٍ و قَلَانِسٍ و اَدْلٍ که در اصل تَلَقُّوٌ و تَلَاقُوٌ و تَرَقُّوٌ و تَرَاقُوٌ و قَلَانِسُوٌ و اَدْلُوٌ بود و اگر در جمع میان حرف علت و ضمه واو مده فاصل افتد همچنین حکم دارد و مده فاصل را هیچ اثری نیست چون ثُدِیٌّ و ظُبِیٌّ که در اصل ثُدُوْوٌ و ظُبُوْیٌ بود بخلاف مَدْعُوٌّ و مَغْزُوٌّ که جمع نیست و اعلال مَرْضِیٌّ و مَعْدِیٌّ که در اصل مَرْضُوْوٌ و مَعْدُوْوٌ بود شاذ است زیرا که قیاس مقتضی آن بود که مَرْضُوٌّ و مَعْدُوٌّ آید همچو مَدْعُوٌّ لیکن او را بر خلاف قیاس اعلال کردند بعد اعلال مَرْمِیٌّ کردند مَرْضِیٌّ و مَعْدِیٌّ شد و در قَلَنْسُوَة واو سلامت بماند از آنکه در آخر نیست و در هُوَ و یَدُوْ سلامت باند

ازانکه اسم متمکن نیست و در کعَوٓ آخذ سلامت ماند ازانکه واو لازم نیست بلکه بدل از همزه است و در دُوْ سلامت بماند ازانکه واو در معرض تغییرست در حالت رفعی واو بماند و در حالت نصبی الف میگردد و در حالت جری یا میگردد پس ثقیل نباشد یا آنکه چون این واو علامت ضمه است در حکم ضمه باشد اسم متمکن آنست که در آخر او سه حرکت درآید یا تنوین چون زَیْدٌ و در فَعْلیٰ اسم بفتح فا و سکون عین چون لام کلمه یا بود واو شود چون بَقْوٰی و تَقْوٰی که در اصل بَقْیَا و تَقْیَا بود بخلاف فَعْلیٰ صفت که در وی یا سلامت بماند چون صَدْیَا و رَیَّا مونث صَدْیَان و رَیَّانُ و چون لام کلمه واو بود در اسم و صفت سلامت ماند چون دَعْوٰی شَهْوٰی و در فُعْلیٰ اسم بضم فا و سکون عین چون لام کلمه واو باشد یا شود چون دُنْیَا و عُلْیَا که در اصل دُنْوٰی و عُلْوٰی بود و تصحیح قُصْوٰی شاذ ست بخلاف فُعْلیٰ صفت که واو در وی سلامت ماند چون غُزْوٰی و چون یا بود در اسم و صفت سلامت ماند چون فُتْیَا و قُصْیَا مونث اَفْتیٰ و اَقْصیٰ سوال دُنْیَا و عُلْیَا و قُصْوٰی در ترکیب صفت واقع میشود چون اَلْحَیٰوةُ الدُّنْیَا و اَلْمَنْزِلَةُ الْعُلْیَا و اَلْغَایَةُ الْقُصْوٰی پس اسم چگونه باشد جواب این الفاظ

در استعمال جاری مجرای اسما اند چون لفظ فارس و صاحب و اَطْلَس و اَبْطَح که در ایشان حکم اسما جاری شده است اگرچه فی الاصل صفات اند جواب دوم این الفاظ بغیر الف و لام صفت واقع نمیشوند پس اگر صفات می بودند در معرفه و نکره صفت واقع میشدند

فصل پنجم دربیان قوانین ادغام

یکی آنکه هر جاکه دو حرف از یک جنس بهم آیند در یک کلمه یا در دو کلمه و اول ایشان ساکن باشد و دوم متحرک بحرکت لازم ادغام واجب بود چون ذَبٌّ و مَدٌّ مصدر ذَبَّ و مَدَّ که در اصل ذَبْبٌ و مَدْدٌ بر وزن فَعْل بسکون عین بود و چون اِذْهَبْ بِزَیْدٍ و اِضْرِبْ بَعِیْرًا و اِتَّقُوْا وَّ اٰمَنُوْا مگر آنکه ادغام وی موجب التباس باشد چون قُوْوِلَ که ادغام وی موجب التباس ماضی مجهول باب مفاعلة بماضی مجهول باب تفعیل ست یا آنکه اول متجانسین بدل از همزه باشد چون تُوْوِیْ و رِیْیَا که در اصل تُؤْوِیْ و رِءْیَا بود یا مده باشد چون قَالُوْا وَمَا لَنَا یا همزه باشد چون اِمْلَاْءٌ انگاه ادغام ممتنع بود مگر آنکه آن همزه در عین کلمه باشد چون

سَاَلَ و رَأَسَ و دیگر هر جا که دو حرف از یک جنس در یک کلمه بهم آیند
بر سبیل لزوم و هر دو متحرک باشند بحرکت لازم ادغام نیز واجب بود و طریق
ادغام درین صورت آنست که اگر ما قبل متجانسین متحرک یا ساکن مده بود
حرف اول را ساکن کنند بی نقل و در دوم ادغام کنند چون حَبَّ و حَابَّ
و حُوبَّ که در اصل حَبَبَ و حَابَبَ و حُوبِبَ بوده است و اگر ساکن غیر مده باشد
حرکت حرف اول را نقل کنند با قبل دهند بعده ادغام کنند چون اَحَبَّ و یَسْتَرِدُّ
که در اصل اَحْبَبَ و یَسْتَرْدِدُ بود مگر آنکه در مثل حَیِیَ و عَیِیَ ادغام جائز ست نه
واجب تا در مضارع ایشان ضمه بر یا لازم نیاید مگر آنکه ادغام موجب التباس باشد
آنگاه ادغام ممتنع بود چون سَبَبٌ و کِلَلٌ و جُدَدٌ و سُرُرٌ سوال ادغام
در حَابٌّ موجب التباس ست از آنکه این لفظ مشترک ست میان
اسم فاعل و اسم مفعول جواب این التباس میان مشتقین است
و مثل این التباس در کلمه عرب متحمل ست لیکن در قُوُوْل مشکل میشود
از آنکه ادغام نکردند تا التباس به قُوِّل نیاید با آنکه التباس میان
مشتقین ست و همچنین در حَبٌّ و طَبٌّ مشکل میشود از آنکه ادغام

در ایشان موجب التباس ست زیرا که این هر دو لفظ مشترکند میان مصدر و صفت
و همچنین در آنَّ که فعل ماضی ست و اِنَّ که امر ست نیز مشکل میشود از آنکه ادغام
ایشان موجب التباس ست با آنَّ و اِنَّ که حرفند مگر آنکه گویند که التباس میان
مشتق و مشتق منه و میان فعل و حرف در کلام عرب متحمل ست دیگر اگر تکرار حرف
برای الحاق باشد آنگاه ادغام ممتنع بود چون شَمْلَلَ که ملحق ست بدَحْرَجَ
و تَجَلْبَبَ که ملحق ست بتَدَحْرَجَ و قَرْدَدٌ که ملحق است بجعفر و قُعْدُدٌ
که ملحق ست ببُرْثُنٍ و الحاق در لغت در رسیدن و در رسانیدن ست و در
اصطلاح آنست که ثلاثی را بزیادت حرفی بر وزن رباعی کنند و یا رباعی را
بزیادت حرفی بر وزن خماسی کنند از برای آنکه با ملحق معامله ملحق به کنند در تکسیر
و تصغیر و غیر آن و در تَتَنَزَّلُ و تَتَبَاعَدُ ادغام نشد از آنکه اجتماع دو حرف
بر سبیل لزوم نیست و در اُذْبُبِ الْکَلْبَ ادغام نشد از آنکه حرکت بای دوم لازم نیست
بلکه عارض ست بسبب التقای ساکنین سوال در مَنْ یُشَاقِقِ اللّٰهَ حرکت
قاف دوم نیز عارض ست لازم نیست از جهت التقای ساکنین پس بایستی
که ادغام جائز نبودی جواب اصل مضارع مرفوع بود سکون او بعارض من شرطیه

است بخلاف امر که در اصل او سکون بود حرکت بعارض اجتماع ساکنین ست

سوال در قَوِيَ ورَعُوِيَ که در اصل قَوِوَ ورَعُوَوَ بوده است قانون دوم

موجود ست وهمچنین در دِيوَانٌ ودِينَارٌ که در اصل دِوَّانٌ ودِنَّارٌ بود

است قانون اول موجود است چرا ادغام نکردند جواب بنا بر اعلال وادغام

معارض شده اند وهرجا که اعلال وادغام معارض شوند اعلال را مقدم کنند

براد غام از انکه خفت در اعلال بیشتر ست از ادغام از انکه اصل در تخفیف اعلال

است وادغام ملحق باعلال ست ما وامیکه عمل باصل ممکن باشد صیرورت بسوی ملحق

روا نیست سوال در اِجْلِوَّاذٌ چرا اعلال ابر ادغام مقدم نکردند جواب اول

اعلال بالی مقدم بر ادغام ست که هر دو متجانس اصلی باشند ودر اِجْلِوَّاذٌ

هردو زائده اند جواب دوم اِجْلِوَّاذٌ محمول بر فعل خود ست یعنی اِجْلَوَّذَ

جواب سوم ادغام در وی وضعی ست آنکه اصل وی اظهار بوده بعد ادغام

کردند ولیکن این جواب ضعیف ست دیگر هرجا که دو حرف از یک جنس بهم آیند وهر دو

متحرک باشند در دو کلمه ادغام جائز بود بشرط آنکه ماقبل هر دو متحرک صحیح یا مده یا

حرف لین باشد چون فَعَلَ لَبِيدٌ وضَرَبَ بَشِيرٌ وقَامَ محمدٌ ويَعُودُ داودُ

وقِيلَ لَزَيْدٍ وثَوْبُ بَكْرٍ وعَيْنُ نَصْرٍ واگر ماقبل هر دو متجانس حرف

ساکن صحیح باشد چون قَرْمُ مَالِكٍ وعَدُوُّ وَلِيدٍ ویا هر دو حرف متجانس همزه

باشند چون قَرَأَ أَبُوكَ ادغام ممتنع بود دیگر هرجا که دو حرف از یک جنس بهم

آیند در یک کلمه یا در دو کلمه واول ایشان متحرک بود ودوم ساکن ادغام ممتنع بود از انکه

تحرک حرف دوم شرط ادغام ست چون ظَلِلْتُ ورَسُولُ الْحَقِّ سوال در مُدَّ

در حالت وقف حرف دوم ساکن میشود وادغام ممتنع نیست جواب اول سکون وقف

را حکم حرکت ست جواب دوم آنکه تحرک حرف دوم شرط ادغام ست ابتداءً لا ابقاءً

واینجا ابتداء حرف دوم متحرک بود بقاءً ساکن شده است بدانکه وجوب ادغام وجواز و

امتناع آن باعتبار حرکت حرف دوم ست یعنی هرکجا که حرکت حرف دوم لازم ست

ادغام واجبست چون مَدَّ يَمُدُّ مَدًّا وهرجا که عارض ست ادغام جائز ست چو

لَمْ يَمُدَّ ومُدِّ ولَا تَمُدَّ وهرجا که حرف دوم ساکن ست ادغام ممتنع است چون

مَدَدْنَ دیگر در بعضی کلمات مضاعف قلب آمده است برای تخفیف واین

نوع ست سماعی وقیاسی سماعی چون تَقَضَّى الْبَازِي وقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّهَا

ولَمْ يَتَسَنَّهْ که در اصل تَقَضَّضَ ودَسَّسَهَا ولَمْ يَتَسَنَّنْ بود وهمچنین أَمْلَيْتُ وتَقَضَّيْتُ

وتسرّیتُ وتظنّیتُ که در اصل أمللتُ وقصّصتُ وتسرّرتُ وتظنّنتُ
بود وقیاسی چون دِیوانٌ ودِینارٌ وقِیراطٌ وشِیرازٌ ودِیماسٌ که در اصل
دِوّانٌ ودِنّارٌ وقِرّاطٌ وشِرّازٌ ودِمّاسٌ بود ودر بعضی کلمات حذف
عین آمده است واین نیز بر دو نوع ست سماعی وقیاسی سماعی چون ظَلتُ
ومَستُ بفتح فا در اصل ظَلِلتُ ومَسِستُ بکسر عین بود وبعضی حرکت عین بفا
میدهند بعده حذف میکنند ایشان ظِلتُ ومِستُ بکسر فا میگویند وحذف در
ظَلتُ افصح ست لکثرة الاستعمال کقوله تعالی فظلتم تفکّهون بخلاف
مَستُ وقیاسی در مضارع باب تفعّل وتفاعل چون دو تا در اول کلمه جمع
شوند چون تَنَزَّلُ وتَبَاعَدُ که در اصل تَتَنَزَّلُ وتَتَبَاعَدُ بود حذف تا اینجا جایز
است وبعضی میگویند تای اول را حذف کنند وبعضی گویند تای آخر را حذف
کنند دیگر دو حرف متقارب در مخرج حکم دو حرف متجانس دارند در ادغام چون
خواهند که میان متقاربین ادغام کنند حرف اول را بدل کنند از جنس دوم
سازند بعد ادغام کنند چون عَبَدتُّ ولَبِثتُّ وادغام تنوین ونون ساکن در
یکی از حروف یرملون هم ازین قبیل ست چون مَن یَومٍ ومِن رَّاشِدٍ و

مِن سَمَاءٍ ومِن لَیلٍ ومِن وَّالٍ ومِن نُّورٍ وادغام تنوین ونون ساکن در حرف یومن
دو گونه است ادغام باغنّه وآن در حرف یمو ست وادغام بغیر غنّه وآن در دو حرف
باقی ست یعنی را ولام **فائده** در ادغام متجانسین در یک کلمه حرف مدغم
را در کتابت ابراز نکنند چون مَدَّ ودر ادغام متقاربین ابراز کنند چون کنتُّ
ودر دو کلمه همه جا ابراز میکنند چون قَد خَلَوا وقَد جَاءَ دیگر حرف مدغم فیه
چون بجزم یا بوقف ساکن شود واجبست که او را حرکت دهند از جهت اجتماع
ساکنین زیرا که حرف مدغم ساکن میشود از جهت ادغام وحرف مدغم فیه از جهت
جزم یا وقف پس بضرورت حرف آخر را حرکت دهند روا باشد که فتحه دهند از جهت
خفت یا کسره دهند از جهت آنکه اصل در تحریک ساکن کسره است یا ضمه دهند از جهت
اتباع حرکت ما قبل اگر مضموم باشد وروا باشد که ترک ادغام کنند از جهت آنکه حرکت
حرف دوم لازم نیست چون لَم یَمُدَّ ولَم یَمُدِّ ولَم یَمُدُّ ولَم یَمدُد وهمچنین در امر
حاضر چون مُدَّ مُدِّ مُدُّ اُمدُد واین مذهب بنی تمیم ست اما اهل حجاز ادغام
نکنند مگر آنکه ضمیر ساکن لاحق شود چون لَم یَمُدَّا ولَم یَمُدُّوا ولَم تَمُدِّی که ادغام
درین مواضع واجبست از جهت لزوم فتحه بالف ضمیر ولزوم ضمه بواو ضمیر ولزوم

کسره بیای ضمیر وجواز حرکات ثلث نزد یکی بنی تمیم وقتی ست که های ضمیر مذکر
غایب و مونث غایب با ساکن دیگر متصل نشده باشد اما باتصال هو ضمیر مذکر
ضم لازم ست چون لَمْ یَمُدُّهُ ومُدُّهُ وباتصال های ضمیر مونث غایب فتحه لازم
ست چون لَمْ یَمُدَّهَا ومُدَّهَا وباتصال ساکن دیگر کسره لازم ست بلغت فصیح
چون لَمْ یَمُدِّ الرَّجُلَ ومُدِّ الغُلَامَ ودیگر هرجا که دو ساکن جمع شوند اگر ساکن
اول حرف مد ولین باشد وساکن دوم مدغم باشد در یک کلمه حذف نکنند چون دَابَّةٌ
وخُوَیْصَّةٌ وتُمُودَّ واین چنین اجتماع ساکنین در کلام عرب جایز ست باعتبار
امکان تکلم وحصول تخفیف واین را اجتماع ساکنین علی حده میگویند وهمچنین در
حالت وقف اجتماع ساکنین نیز جایز ست چون زَیْدْ وعَمْرْوْ واگر ساکن دوم مدغم
نباشد مده حذف کرده شود چون یَغْزُ ولَمْ یَخْشَ وقُولِ الْحَقَّ وغیر مده را حرکت
داده شود چون اِخْشَوُا اللّٰهَ واِخْشَیِ اللّٰهَ واگر هر دو حرف صحیح باشد در دو
کلمه اول را حرکت دهند چون قُلِ ادْعُوا اللّٰهَ واذْهَبِ اذْهَبْ ودر یک کلمه
دوم را حرکت دهند سوال واو در اِضْرِبُنَّ ویا در اِضْرِبِنَّ چرا حذف کردند
باآنکه اجتماع ساکنین علی حده است جواب شرط اجتماع ساکنین علی حده آنست

که هر دو ساکن در یک کلمه باشد وحرف مدغم در اِضْرِبُنَّ واِضْرِبِنَّ در کلمه دیگر ست
سوال پس بایستی که الف در اِضْرِبَانِّ واِضْرِبْنَانِّ نیز حذف میکردند زیراکه شرط
اجتماع ساکنین علی حده فوتست از جهت آنکه حرف مدغم در کلمه دیگر ست پس الف را
چرا سلامت داشتند جواب اگر الف در اِضْرِبَانِّ حذف میکردند التباس تثنیه بمفرد
آمدی واگر در اِضْرِبْنَانِّ الف حذف میکردند سه نون جمع شدی پس اجتماع
ساکنین اینجا بضرورت معفوست بخلاف حذف واو در اِضْرِبُنَّ وحذف یا در
اِضْرِبِنَّ که موجب التباس نیست پس حذف در ایشان واجب شد این همه که گفتیم بیان
قوانین تعلیل معتل ومضاعف ومهموز بود فاما قوانین تعلیلات اجناس باقی از لفیف
مفروق ومقرون ومثال ومضاعف وجز آن از اجناس مرکب همین قوانین
که یاد کردیم مبنی ست چون تامل کرده شود وحکم مضاعف رباعی همچو حکم صحیح ست
در وی تعلیل وتغییر نشود چون ذَبْذَبَ ومَضْمَضَ بدانکه کلماتی چند از معتل
ومضاعف بر اصل داشته اند باوجود موجبات اعلال وادغام تا بر اصل کلمات
دیگر دلیل باشد چون قَوَدٌ وعَیَبٌ وعَیِنَ وصَیِدَ وحَوَکَةٌ وخَوَنَةٌ وشَوِکَةٌ
واسْتَرْوَحَ واسْتَلْوَحَ واسْتَصْوَبَ واسْتَحْوَذَ وعَجِبْتُ عَنِیْنَه

وضبب البلد وقطط الشعر والل السقاء ومانند آن اما چند قوانین
تفرق دیگرست که بدان حاجت باشد نیز یاد کنیم یکی آنکه هر الف که ما قبل وی ضم بود
واو شود بشرط آنکه زائده باشد چون ضوورب ماضی مجهول ضارب وضویرب
تصغیر ضارب و در نییب تصغیر ناب الف واو نگشت با آنکه ما قبل او مضموم ست
زیرا که الف اصلی ست زائده نیست بدل ست از یا و کلمه را در تصغیر بسوی اصل رد
کنند و اگر مکسور باشد یا شود چون محراب ومحاریب ومفتاح ومفاتیح و
همچنین واو ساکن که ما قبل وی مکسور گردد یا شود چون عصفور وعصافیر
دیگر هر مده که در واحد سوم جا باشد و زائده بود و در جمع بعد الف فعائل افتد
همزه گردد چون صحیفة وصحائف وعجوزة وعجائز ورسالة ورسائل
و در معایش ومقاوم همزه نگشت از انکه یا در معیشة والف در مقام
زائده نیست بلکه اصلی ست و ابدال یا بهمزه در مصائب با وجود آنکه یا در مصیبة
اصلی ست شاذ ست دیگر هر جا که الف فعائل میان دو واو یا میان دو یا
افتد و بعد آن الف دو حرف باشد واو و یای اخیر را بهمزه بدل کنند چون
اولی واوائل وخیرة وخیائر که در اصل اواول وخیایر بود

تکمله

دیگر هر جا که دو همزه متحرک بهم آیند و یکی از ایشان مکسور باشد دوم را بیا بدل کنند
چون جاءٍ بر قول سیبویه که در اصل جائیٌ بود یا را بهمزه بدل کردند چنانچه در بائع
کرده است و دو همزه متحرک جمع شدند و یکی از ایشان مکسور ست دوم را بیا بدل کردند
بعده اعلال قاضٍ ورامٍ کردند جاءٍ شد اما بر قول خلیل از جهت کراهت دو همزه
قلب کردند یعنی عین کلمه را بجای لام کلمه و لام کلمه را بجای عین کلمه بردند بعد اعلال
قاضٍ کردند جاءٍ شد همچنین ست خطایا و درایا که در اصل خطائی و درائی
بود یا را بهمزه بدل کردند چنانچه در صحائف نمودند پس دو همزه متحرک جمع شدند و یکی
از ایشان مکسور ست ثانی را بیا بدل کردند و همزه اول را بیای مفتوحه بدل کردند چنانچه
قیاس ست در مانند مطایا بعد یای ثانی را از جهت تحرک وانفتاح ما قبل بالف بدل کردند
خطایا شد و این نزد سیبویه ست و نزد خلیل قلب کردند یعنی همزه را بجای یا کردند و یا را
بجای همزه آوردند دیگر بدانکه حروف مطبقه یعنی طا یا ظا یا صاد یا ضاد بجای فا
کلمه در باب افتعال افتد تا را بطا بدل کنند و طا را در طا بر سبیل وجوب ادغام کنند برای
اجتماع مثلین چون اطّلب که در اصل اطتلب بود و اگر ظا باشد جائز که تا را بظا

وطا را طا یا بالعکس ساخته ادغام یکی در دیگری کنند اظهار احسن ست چون اِطَّلَمَ
واظَّلَمَ واظْطَلَمَ که در اصل اِظْتَلَمَ بود و اگر صاد باشد روا است که تا را طا و طا را
صاد ساخته در صاد ادغام کنند چون اِصَّبَرَ که در اصل اِصْتَبَرَ بود و ضاد
حکم صاد دارد چون اِضَّرَبَ که در اصل اِضْتَرَبَ بود و اِضْطَبَرَ و اِضْطَرَبَ
بدون ادغام احسن و اکثر ست و عکس ادغام مذکور روا نیست پس اِطَّبَرَ و اِطَّرَبَ
درست نباشد و سیبویه در اِضْطَجَعَ اِطَّجَعَ بعکس این قلب حکایت کرده و اگر
بجای فاء کلمه در باب مذکور دال یا ذال یا زا باشد واجب است که تا را دال کنند اگر دال
باشد در دال ادغام نمایند چون اِدَّعٰی که در اصل اِدْتَعٰی بود و اگر ذال باشد روا
که ذال مهمله تا را ذال سازند یا ذال را دال یکی را در دیگری ادغام نمایند و ترک
ادغام نیز درست چون اِدَّکَرَ و اِذَّکَرَ و اِذْدَکَرَ که در اصل اِذْتَکَرَ بود و اگر
زا باشد دال را زا ساخته زا را در زا ادغام سازند و عکس نکنند و عدم ادغام نیز درست
چون اِزَّانَ و اِزْدَانَ که در اصل اِزْتَانَ بود و اگر بجای فاء کلمه تا باشد ادغام و
عدم ادغام هر دو جائز چون اِتَّتَلَ و اِقْتَتَلَ و اگر ثا باشد لازم ست که هر یکی را
جنس دیگری ساخته ادغام نمایند و عدم ادغام روا نیست چون اِثَّادَ و اِثَّارَ که در اصل

اِثْتَادَ بود و اگر سین یا جیم باشد روا است که تا را سین یا جیم ساخته در سین ادغام نمایند
چون اِسَّمَعَ و اِجَّمَعَ که در اصل اِسْتَمَعَ و اِجْتَمَعَ بود و اِجَّمَعَ گفته نمیشود و عدم ادغام افصح
ست و در فاء کلمه نزد ادغام فتحه و کسره روا است و همچنین در عین ماضی معلوم نیز فتحه و کسره
روا است و این بر چهار صورت خواهد بود فتح فا و عین و کسر فا و عین و فتح فا و کسر عین
و بالعکس چون قَتَّلُوا و قِتِّلُوا و قَتِّلُوا و قِتَّلُوا که در اصل اِقْتَتَلُوا بود بدانکه
قوانین هر جنس از اجناس مذکوره بسیار ست اما درین کتاب مختصر زیاده
نتوان نوشت تا که عبارت کتاب دراز نگردد فقط

تبصره

و اگر حروف مذکوره عین کلمه باب افتعال افتد روا که تا را بجنس ما بعد شود ادغام
لازم گردد چون هَدَّی که اصلش اِهْتَدٰی بود تا را دال کردند و در دال ادغام نمودند
و همزه را از جهت استغنا حذف ساختند و دران نیز چهار صورت ست هَدّٰی بفتح ها
و دال هِدّٰی بکسر ها و فتح دال هَدِّی بکسر دال و فتح ها و یا هِدِّی بکسر ها و دال
و فتح یا مضارع معلوم یَهَدِّی اصلش یَهْتَدِی تا دال شد در دال ادغام گردید حرکت
تابع آمده بکسر فا نیز برای موافقت ماضی بکسر ها ملائم مضارع بتبعیت فا در کسره و از قبیل تعلّم نیست

زیرا که یا در اینجا مکسور نمیشود و همچنین است حال امر و مصدر یعنی هَدِّ و هِدَّاءٌ بفتح فا و کسر
آن مثل هَتَدِیْ و اهْتِدَائِیْ و اسم فاعل و اسم مفعول مُهَدِّ بفتح فا و کسر آن برای تمییز
از اسم فاعل باب تفعیل و بمتابعت ضم میم ضم فا و این وجه بنسبت سابق زائد است دیگر
همزه تای تفعل و تفاعل پیش از حرف مذکوره بیاید بجواز ادغام در ما بعد خود و تای افتعال است
همزهٔ وصل وقت حاجت در اول آورده شود یعنی در صیغهائیکه پیش فا حرفی نباشد چنانکه در مصدر
و ماضی و امر چون ابتدای کلام در آیند مثل اِتَّرَّسَ و اِتَّارَكَ و اِتَّرَدَ و اِثَّاقَلَ و اِجَّمَعَ
و اِجَّامَعَ و اِدَّثَّرَ و اِدَّارَكَ و اِذَّكَّرَ و اِذَّابَحَ و اِزَّيَّنَ و اِزَّاوَرَ و اِسَّمَّعَ و اِسَّاقَطَ
و اِشَّجَّعَ و اِشَّاجَرَ و اِصَّبَّرَ و اِصَّابَرَ و اِضَّرَّعَ و اِضَّاغَنَ و اِطَّيَّرَ و اِطَّايَرَ و اِظَّلَّمَ
و اِظَّالَمَ مصدر باشند یا ماضی یا امر که در اصل تَتَرَّسَ و تَتَارَكَ و تَثَرَّدَ و تَثَاقَلَ و تَجَمَّعَ
و تَجَامَعَ و تَدَثَّرَ و تَدَارَكَ و تَذَكَّرَ و تَذَابَحَ و تَزَيَّنَ و تَزَاوَرَ و تَسَمَّعَ و
تَسَاقَطَ و تَشَجَّعَ و تَشَاجَرَ و تَصَبَّرَ و تَصَابَرَ و تَضَرَّعَ و تَضَاغَنَ و تَطَيَّرَ و
تَطَايَرَ و تَظَلَّمَ و تَظَالَمَ بود دیگر لام تعریف در او نون در حروف مذکوره بالا سوای
جیم و جو بامدغم میشود نحو اَلرَّاءُ وَالنُّوْنُ وَالثَّاءُ وَالدَّالُ وَالذَّالُ وَالزَّايُ وَالسِّيْنُ
وَالشِّيْنُ وَالصَّادُ وَالضَّادُ وَالطَّاءُ وَالظَّاءُ وَالتَّاءُ وعلیه التمام

تقریظ دلپسند از نتایج فکر بلند مهر سخن شناسی مولوی محمد عبد العلیم صاحب آسی مدراسی

زیب عنوان صحیفهٔ دستور مبتدی بتصریف کلمهٔ توحید آن منتهی ست که بدایت و نهایت قدمش منزه است
از حدث ماضی و حال و استقبال، و در ذات احدش جمع شرک تثنیه و تثلیث غیر ممکن ست و محال و تلفیف
نعت پسندیده مقرون بآن مصدر مشتقات اخلاق حمیده که حدیث صحیحش مفروق ست از تعلیل و تبدیل
و سخن فصیحش مجرد ست از مزید حرف رکیک و ثقیل صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم ما حیث بالحرف المخفف و المدغم
بعد ازین این معتل الفکر اجوف الباطن عرضه میدهد که درین زمانهٔ ناقص بعلت قلت وجود مصححان کامل
از کثرت وقوع اغلاط کتب مطبوعه کساد بازار علم و هنر ست لاسیما نسخ درسیه عربیه را تحریف حروف و تصحیف
کاتبی و پروف از خط سیاه جامهٔ ماتم در بر آنسکه طوفان بی تمیزی رو بطغیانی نهاده، و زورق اهل تصحیح را
بسبب تلاطم امواج اغلاط روی ساحل مقصود دیدن دشوار افتاده و قبل ازین اکثر ارباب مطابع بطبع دیباچه
بودن این نسخه بکرات و مرات دست کوتاه بدامن طبعش دراز کردند لیکن بسبب اعتنائی و عدم توجه بفراهم آوردن
نسخ صحیحهٔ قلمیهٔ قدیمه پی بمنزل حسن مختتش فرو نبردند بخلاف تالیر سرمایهٔ ارباب ضاعت نیکونامی جناب محمد
عبد الرحمن خان صاحب مالک مطبع نظامی که همه تن همت والا نهمتش بحسن اهتمام طبع و تصحیح کتب مصروف ست
و عنان توجه بلیغش بسوی افادهٔ طلبای علوم معطوف که قدر دانی علم و هنر در خمیر او ست و نفع رسانی
اهل جوهر در ضمیر او آن نجابست که دلدادگان شاهد معنی بر عنائی خرانه و زیبائی فرائد کتب مطبوعهٔ
مطبع نظامی نقد دل میدهند، و از غایت شوق و نهایت ذوق آنها را امثال کاغذ زر در صندوق
سینها می نهند چنانچه با وجود دیگر چند مرتبه نوبت بطبع این کتاب رسید، مگر از کثرت شائقین
کمیاب گردید اکنون بتوفیق ازلی و تایید لم یزلی بر وقت مقابلهٔ مجدد که از لوازم تصحیح این مطبع ست
در بعضی از نسخ معتبرهٔ قلمی دو قاعده منوریه یکی تخفیف همزهٔ دوم ابدال تای مفعال در آخر تاب نظر رسید

بدون تعبیر قاعدهٔ ابدال مین کلمهٔ باب مذکور هنوز نقصانی می بود ❊ و بغیر توضیح مناطهٔ ادغام الف لام و تای تفاعل و تفعل طالب را انتظاری می نمود آنهم برسبیل تبصره که تبصرهٔ اولی الابصارست ❊ برقم پیوست پس این کتاب فوائد انتساب در سوال و جواب صرف ❊ بی نظیر و لاجواب شگرف بصیرت افزای هر مبتدی و منتهی ❊ قوانین صرفیه را محتوی یعنی **دستور المبتدی** مع ازدیاد تکملهٔ تبصره و اضافهٔ بعض حواشی مفیده جدید در مطبع موصوف کمال بطبع مطبوع هر عنت شد غیرت افزای نسخ مطبوعهٔ ناقصهٔ سابقه گردید ❊ و در چشم نظارگیان جلوهٔ ظهور بخشید ❊

خاتمة الطبع

درین زمان برکت توامان بعنایت یزد سبحان و تاییدات خداوند جهان ❊ کتاب مستطاب فوائد انتساب مشتمل بر سوال و جواب علم صرف لاجواب ❊ مفید مبتدی و منتهی موسوم بدستور المبتدی باهتمام احقر الانام امیدوار رحمت منان **محمد عبد الرحمن** بن حاجی محمد روشن خان **تغمدهما الله بالرحمة والغفران** در مطبع نظامی واقع کانپور حسب فرمایش شیخ محمد سعید صاحب تاجر کتب کلکته خلاصی ٹولہ دکان کتب نمبر ۵ بماه اپریل سنه ۱۸۹۲ع حلیهٔ طبع پوشید بحسن اختتام رسید فقط

وجه مهر و دستخط	محمد روشن خان حاجی حنفی
برای سند همینی که این کتاب مطبوع مطبع نظامی ست مهر و دستخط مهتمم ثبت گردید	محمد عبد الرحمن بن حاجی

قیمت ۳

أَللّٰهُ يَجْتَبِيْ إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِيْ إِلَيْهِ مَنْ يُنِيْبُ

الحمد لله علی احسانه که درین زمان سعادت توامان رسالهٔ شگرف اعنی

از امام تمام بحر التمقام مولانا بحر العلوم قدس سره السلام باهتمام مولوی محمد عبد الفتاح صاحب

در مطبع مجتبائی واقع دهلی مطبوع شد

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

بعد حمد خالق افعال و حرکات و سکنات و نعت آن مصدر مشتقات برکات و حسنات
بر ضمائر طالبان ہدایت و بصائر مشتریان درایت مخفی مباد کہ کتاب ہدایت انتساب
صحیفہ شگرف اعنی ہدایۃ الصرف کہ در قواعد صرفیہ بے عدیل ست و بضوابط مفیدہ
بی مثیل الحق کتابیست عجیب و عجالہ ایست غریب و چرا نباشد کہ از تصنیفات
راس العلماء فخر الفضلاء صرفی و نحوی ماہر علوم عقلی و نقلی مولانا بحر العلوم ابو الفرح
محمد عبد العلی ست نور اللہ مرقدہ برائی تعلیم برخوردار سعادت اطوار محمد عبد اللطیف
رزقہ اللہ تعالی علما نافعا و فہما کاملا از کتبخانہ سلالۂ خاندان مصطفوی سید احمد صاحب
دہلوی امام مسجد جہان نما حاصل کردہ آمد چونکہ این کتاب در حق مبتدیان از بس مفید بود
و تا ہنوز بتجالب طبع ہم نیامدہ بود صرف القلوب عنان عزیمتم برائے افادۂ طالبین
بانطباعش منصرف گردانید پس بلحاظ افادۂ طلاب شائقین اولو الالباب مع اضافہ
حواشی نفیسہ و ہوامش لطیفہ کہ مبتدیان را فائدۂ تامہ می بخشد و بصیرتی می فزاید
طبع کردم و بتصحیحش چنانکہ باید کوشیدم امید کہ باری تعالی عز اسمہ مقبول خاص و عام کناد
و برخوردار مذکور را کہ باعث این خیر کثیر ست بمدارج علیا رساناد بحرمۃ النون و الصاد

اشتہار

کاپی رائٹ کتاب ہذا بذریعہ رجسٹری محفوظ کردہ شدہ است احدے بلا اجازت احقر طبع فرماید
محمد عبد الاحد عفا عنہ مالک و مہتمم مطبع مجتبائی دہلی ماہ ذیحجہ سنہ ۱۳۰۹ھ

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ وَالصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ عَلٰی خَیْرِ خَلْقِہٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِہٖ وَاَصْحَابِہٖ اَجْمَعِیْنَ
تمام مر خدا را کہ پروردگار مخلوقات است و درود و سلام بر بہترین مخلوق او کہ نام پاک او محمد ست و بر آل و بر اصحاب او بر ہمہ ۱۲
اما بعد این فصولی است چند در بیان قواعد علم صرف کہ معرفت آن ضروریست
مر مبتدی و متعلم این صناعت را برائے فرزند عزیز شیخ ابو الفرج عبد الاعلی
رَزَقَہُ اللّٰہُ تَعَالٰی عِلْمًا نَافِعًا وَّ فَہْمًا کَامِلًا تحریر نمودہ می آید اَللّٰہُمَّ ارْزُقْہُ عُمْرًا طَبِیْعِیًّا
روزی کند او را اللہ تعالی علم نافع و فہم کامل ۱۲ خدایا روزی کن او را عمر طبیعی خود ۱۲
وَّوَفِّقْہُ لِمَا تُحِبُّہٗ وَتَرْضَاہُ وَاَعْطِہٖ عِلْمًا یَّنْتَفِعُ بِہٖ فِی الدَّارَیْنِ

فصل در تقسیم لفظ عربی

بدانکہ لفظ عربی بر سہ گونہ است مشتق و مصدر و جامد - اما مشتق آن لفظے است
باشتقاق صغیر ۱۲
کہ از لفظ دیگر ساختہ شدہ باشد - و مصدر آن را گویند کہ از لفظ دیگر ساختہ
یعنی اسمے را گویند ۱۲
شدہ نباشد و ازوے الفاظ دیگر ساختہ شدہ باشند

و این را اشتقاق کبیر نامند و یا تغیر بدون تبدیل و تقدیم و تاخیر واقع شود و آن را اشتقاق صغیر خوانند چون ضرب پس دانستہ شد

وتعبیر آن آخر وی در فارسی دن وتن است وجامد آن باشد که نه وے ساخته شده باشد
وفعل همیشه مشتق میباشد مگر چند افعال بر سبیل شذوذ جامد آمده اند چون عَسٰی وبِئْسَ
ولَیْسَ واسم گاهے مشتق میباشد وگاهے جامد وگاهے مصدر۔ وهر واحد از مصدر
ومشتق گاهے ثلاثی میباشد وگاهے رباعی اگر سه حرف یا چهار حرف اصلی وے باشد
وهر واحد گاهے مجرد اگر در ماضی وے حرف زائد نباشد وگاهے مزید فیه اگر در ماضی
وے حرف زائد باشد۔ وفعل بر چهار گونه است ماضی ومضارع وامر ونهی واسمائے
مشتقهٔ قیاسیه شش اسم اند۔ اسم فاعل واسم مفعول وصفت مشبه واسم
تفضیل واسم ظرف واسم آله ودر مشتق واجب است که معنی مصدر فهمیده شود
زیرا چه معنی مصدر جزو معنی مشتق است واین حکم در همه مشتقات مطرد است
خواه اسم باشد خواه فعل ✤

فصل دربیان فعل ماضی

اوزان فعل ماضی از ثلاثی مجرد سه اند فَعَلَ چون ضَرَبَ ونَصَرَ وفَتَحَ وفَعِلَ
چون سَمِعَ ووَمِقَ وفَعُلَ چون کَرُمَ ورباعی مجرد را یک وزن است فَعْلَلَ چون
دَحْرَجَ وثلاثی مزید بر دو گونه است ملحق به رباعی وغیر ملحق بر باعی اما غیر ملحق به رباعی گاهے ساکن
الاول میباشد وبرین تقدیر ابتدا کرده میشود بهمزه وصل۔ وگاهے متحرک الاول
میباشد وبرین تقدیر حاجت بهمزه وصل نیست وبر تقدیر ثانی گاهے بزیادت

له قوله وتعبیر آن یعنی تعبیر از مصدر عربی در ترجمهٔ فارسی بکلمه می شود که در آخر آن کلمه دن یا تن باشد واین قول در تعریف اهل
نیست ونه این حکم کلی است بلکه اکثری است یک علامت مصدر است ۱۲ محمد الیاس له اطلاق جامد بر فعل غیر متصرف
مخالف از اصطلاح اهل فن است ومخالف از قول سابق در تعریف جامد که نه وے ساخته شده باشد از لفظ دیگر ونه از وے
لفظ دیگر ساخته شده باشد چنانچه ماننده آن ۱۲ محمد الیاس له ثلاثی بضم اول منسوب به ثلاث
بفتح اول یعنی که حروف اصلی وے سه باشد وتبدیل فتحه اول به ضمه در وقت بناکردن صیغهٔ نسبت منجمله تغیرات نسبت است که در صیغهٔ
نسبت تغیرات خلاف قیاس بسیار واقع میشود چنانچه رازی در نسبت ری ومروزی در نسبت مرو وماننده آن که منسوب به ثلاث بضم اول ۱۲

یک حرف بر وزن ثلاثی مجرد وزن ثلاثی مزید حاصل مے آید چون اِفْتَعَلَ و
اِنْفَعَلَ واَفْعَلَ واِفْعَلَّ وفَعَّلَ وفَاعَلَ چون اِجْتَنَبَ واِنْفَطَرَ واَکْرَمَ و
اِحْمَرَّ وصَرَّفَ وقَاتَلَ وگاهے بزیادت دو حرف ثلاثی مزید حاصل مے شود
چون اِفْعَوْعَلَ ودرین تکریر عین کرده شده است وواو متوسط گردانیده شده است
واِفْعَوَّلَ واِسْتَفْعَلَ واِفْعَالَّ وتَفَاعَلَ وتَفَعَّلَ چون اِخْشَوْشَنَ واِجْلَوَّذَ
واِسْتَنْصَرَ واِحْمَارَّ وتَقَابَلَ وتَقَبَّلَ پس همگین اوزان ثلاثی مزید غیر ملحق
دوازده شدند ورباعی مزید حاصل نمی شود مگر بزیادت یک حرف گاهے
متحرک الاول میباشد واین یک وزن است وآن تَفَعْلَلَ چون تَدَحْرَجَ و
گاهے ساکن الاول میباشد واین دو وزن اند اِفْعَلَلَّ واِفْعَنْلَلَ چون اِقْشَعَرَّ
واِبْرَنْشَقَ وهمه اوزان ثلاثی مزید ساکن الاول لازم اند مگر اِفْتِعَال واِسْتِفْعَال
وهمچنین اوزان رباعی مزید لازم اند اما ملحق بر باعی بر دو گونه است ملحق برباعی
مجرد وملحق برباعی مزید اما ملحق برباعی مجرد را هفت باب است فَعْلَلَ چون
جَلْبَبَ وفَعْیَلَ چون شَرْیَفَ وفَوْعَلَ چون حَوْقَلَ وفَیْعَلَ چون بَیْطَرَ وفَعْوَلَ
چون جَهْوَرَ وفَعْنَلَ چون قَلْنَسَ وفَعْلٰی چون قَلْسٰی اما ملحق برباعی مزید بر
دو گونه است ملحق به تَدَحْرَجَ وملحق به اِحْرَنْجَمَ واوزان ملحق به تَدَحْرَجَ تَفَعْلَلَ چون تَجَلْبَبَ
وتَفَعْوَلَ چون تَرَهْوَکَ وتَفَوْعَلَ چون تَجَوْرَبَ وتَفَیْعَلَ چون تَشَیْطَنَ وتَفَعْنَلَ
چون تَقَلْنَسَ وتَفَعْیَلَ چون تَشَرْیَفَ وتَفَعْلٰی چون تَقَلْسٰی وبعضی تَمَفْعَلَ را

له قوله بر وزن جار مجرور متعلق بزیادت است ومراد از زیادت ماسوائے همزه وصل است پس
ایرادے نخواهد شد که در امثله مذکوره ثلاثی مزید بزیادتے دو حرف حاصل شده پس مثال مطابق
ممثل له نیست ۱۲ محمد الیاس له افعال تفعیل افتعال انفعال افعلال مفاعله افعیعال افعوال

چون تَمَسْکَنَ زیادہ کردہ اند وحق آنست کہ میم در وے اصلے است واین صیغہ رباعی مزید است ازقبیل ملحقات نیست وشمار کردن تَفَاعَلَ وتَفَعَّلَ از ملحق بہ تَدَحْرَجَ سہو وخطاست از جار اللہ زمخشری۔ زیراکہ الف برائے الحاق نمی شود مگر وقتے کہ مبدل از یاو در طرف باشد چنانکہ در اِسْلَنْقٰی پس تَفَاعُل از ملحقات تَفَعْلُل نشد وہمچنین تَفَعَّل نیز از ملحقاتش نیست۔ واوزان ملحق بہ اِحْرَنْجَمَ اِفْعَنْلَلَ چون اِقْعَنْسَسَ واِفْعَنْلٰی چون اِسْلَنْقٰی واین اوزان کہ بیان کردہ شدہ است اوزان ماضی معروف بود واگر خواہی اَعْطَاکَ اللہُ عِلْمًا نَافِعًا کہ ماضی مجہول بناکنی حروف متحرک راضمہ دہ سوائے ماقبل آخر وماقبل آخر را کسرہ دہ وآخر را برحال وے بگزار ودر تفاعل وفاعَلَ الف را بواو بدل کن بلکہ در اِفْعَالَّ نیز اگرچہ وے لازم است ✤

فصــل دربیان فعل مضارع

اگر خواہی کہ مضارع را از ثلاثی مجرد بناکنی علامت مضارع را در اول فعل ماضی زیادہ کن وآن حروف اَتَیْنَ است وفا را ساکن کن پس اگر ماضی مفتوح العین باشد پس مضارع وے برسہ وجہ می آید مضموم العین ومکسور العین ومفتوح العین بشرط بودن عین یالام از حروف حلق پس این سہ باب شدند واگر ماضی مکسور العین باشد مضارع وی بردو وجہ می آید مفتوح العین ومکسور العین بشرط بودن فا از حروف علت اما حَسِبَ یَحْسِبُ بکسر العین فیہما بر یک قول شاذ است واین دو باب شدند واگر ماضی مضموم العین باشد پس مضارع وے مضموم العین فقط می آید واین یک باب شد پس ہمگین ابواب ثلاثی مجرد شش شدند فَعَلَ یَفْعُلُ چون نَصَرَ یَنْصُرُ وفَعَلَ یَفْعِلُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ وفَعِلَ یَفْعَلُ چون سَمِعَ یَسْمَعُ

وفَعِلَ یَفْعِلُ چون وَمِقَ یَمِقُ وفَعُلَ یَفْعُلُ چون کَرُمَ یَکْرُمُ واین باب لازم است وفَعَلَ یَفْعَلُ چون فَتَحَ یَفْتَحُ لیکن صرفیان میگویند کہ این باب اصل نیست بلکہ در اصل مضارع مکسور العین بود لیکن در چند مواضع سماعًا بسبب ثقل حرف حلق عین کلمہ مضارع را فتحہ دادند بدلیل آنکہ در معتل فا این باب از مضارع واو می افتد چون وَہَبَ یَہَبُ پس در اصل عین را کسرہ بود تا واو میان یا وکسرہ باشد واگر خواہی کہ مضارع از ثلاثی مزید ورباعی بناکنی پس نظر کن در ماضی اگر ماضی برچہار حرف باشد علامت مضارع مضموم در اول او زیادہ کن وماقبل آخر را کسرہ دہ چون از اَکْرَمَ یُکْرِمُ واز قَاتَلَ یُقَاتِلُ واز صَرَّفَ یُصَرِّفُ واز بَعْثَرَ یُبَعْثِرُ واگر ماضی زیادہ برچہار حرف باشد علامت مضارع مفتوح زیادہ کن بعد ازان بنگر کہ در اول وے تا ہست یا نہ اگر در اول تا باشد برحالت وے بگزار چون از تَقَابَلَ یَتَقَابَلُ واز تَقَبَّلَ یَتَقَبَّلُ واز تَسَرْبَلَ یَتَسَرْبَلُ واگر در اول وے تا نباشد ماقبل آخر را کسرہ دہ چون اِجْتَنَبَ یَجْتَنِبُ واز اِسْتَنْصَرَ یَسْتَنْصِرُ واز اِنْفَطَرَ یَنْفَطِرُ واز اِقْعَنْسَسَ یَقْعَنْسِسُ واز اِجْلَوَّذَ یَجْلَوِّذُ واز اِحْمَرَّ یَحْمَرُّ واز اِحْمَارَّ یَحْمَارُّ کہ در اصل یَحْمَرِرُ ویَحْمَارِرُ بود بکسر را را اول بدلیل یَحْمَرِرْنَ ویَحْمَارِرْنَ واز اِبْرَنْشَقَ یَبْرَنْشِقُ واز اِقْشَعَرَّ یَقْشَعِرُّ کہ در اصل یَقْشَعْرِرُ بود کسرہ را را اول نقل کردہ بعین دادند بعد ازان ادغام کردند واین اوزان معروف بود چون خواہی کہ مجہول بناکنی علامت مضارع را ضمہ دہ وماقبل آخر را فتحہ دہ وحرکت آخر مضارع تابع عامل است ویا بر صیغہ مذکر غائب وجمع مونث غائب مے آید وہمزہ بر واحد متکلم مے آید ونون بر تثنیہ وجمع متکلم می آید

وتا بر صیغ بواقی مے آید ✤

فصل در بیان امر و نهی

اگر خواهی اَعطاکَ اللّٰہُ عِلماً نافِعاً که امر حاضر بگیری علامت مضارع حاضر را دور کن بعد ازان نظر کن که اول متحرک می ماند یا ساکن اگر متحرک می ماند آخر را ساکن کن بشرطیکه حرف علت نباشد اگر باشد ساقط شود و حرف علت سه حرفند الف و واو و یا که مجموعه وے وای باشد چون از تُصَرِّفُ صَرِّفْ واز تُقَاتِلُ قَاتِلْ و از تَتَقَبَّلُ تَقَبَّلْ واز تَتَقَابَلُ تَقَابَلْ واز تُكْرِمُ اَكْرِمْ زیرا چه در اصل تُاَكْرِمُ بود واز تُدَحْرِجُ دَحْرِجْ واز تَتَسَرْبَلُ تَسَرْبَلْ واگر ساکن مے ماند نظر کن ماقبل آخر را اگر ماقبل آخر مضموم ست همزه وصل مضموم در اول او در آر و آخر را ساکن کن چون از تَنْصُرُ اُنْصُرْ واز تَكْرُمُ اُكْرُمْ واگر ماقبل آخر مفتوح باشد یا مکسور همزه وصل مکسور در اول او در آر و آخر را ساکن کن چون از تَضْرِبُ اِضْرِبْ واز تَسْمَعُ اِسْمَعْ واز تَفْتَحُ اِفْتَحْ واز تَحْسِبُ اِحْسِبْ واز تَجْتَنِبُ اِجْتَنِبْ واز تَسْتَنْصِرُ اِسْتَنْصِرْ واز تَنْفَطِرُ اِنْفَطِرْ واز تَحْمَرُّ اِحْمَرِرْ واز تَدْهَامُّ اِدْهَامِمْ واز تَخْشَوْشِنُ اِخْشَوْشِنْ واز تَجْلَوِّذُ اِجْلَوِّذْ واز تَبْرَنْشِقُ اِبْرَنْشِقْ واز تَقْشَعِرُّ اِقْشَعْرِرْ واگر خواهی که امر غائب بنا کنی با مجهول لام مکسور در اول او زیاده کن و آخر را مجزوم ساز و اگر خواهی که نهی بنا کنی لا ء نهی در اول مضارع زیاده کن و آخر را مجزوم ساز و استخراج جمیع صیغہا

فصل در بیان اسم فاعل و اسم مفعول

بدانکه اسم فاعل از مضارع غائب معروف گرفته میشود و اسم مفعول از مجهول

له و آن شش صیغه است یک واحد غائبه را چون تضرب دویم تثنیه غائبتین را چون تضربان سویم واحد مخاطب

لاد هیام سخت سیاه شدن ۱۲

پس مفعول از فعل لازم نخواهد آمد و اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل می آید واز باب فَعُلَ یَفْعُلُ بضم العین فیهما اسم فاعل نیامده است و در تصریفات صیغه صفت مشبهه را قائم مقام اسم فاعل میکنند و اسم مفعول بر وزن مفعول مے آید از ثلاثی مجرد - و اما از غیر ثلاثی مجرد پس طریق گرفتن اسم فاعل و اسم مفعول این است که علامت مضارع را حذف کرده میم مضموم در اول او زیاده باید کرد در اسم فاعل ماقبل آخر را کسره باید داد و در اسم مفعول فتحه و برین قیاس اوزان اسم فاعل و اسم مفعول استخراج کن ✤

فصل در بیان صفت مشبهه

بدانکه صفت مشبهه آن باشد که بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول باشد و بر وزن هر دو نباشد و صیغه صفت مشبهه گرفته میشود [درآور] از فعل ماضی و اوزان وے فَعِلٌ چون فَرِحَ فَرِحٌ و فَعُلٌ چون نَدِسَ نَدُسٌ و فَعَلٌ چون حَسُنَ حَسَنٌ و فَعَالٌ چون جَبُنَ جَبَانٌ و فُعَالٌ چون شَجُعَ شُجَاعٌ و فُعُولٌ چون قَرُدَ قُرُودٌ و فَعِیلٌ چون كَرُمَ كَرِیمٌ و فَیْعِلٌ چون سَادَ سَیِّدٌ و اَفْعَلُ چون سَوِدَ اَسْوَدُ و مونثه فَعْلَاءُ چون سَوْدَاءُ و فَعْلَانُ چون شَبِعَ شَبْعَانُ و مونث وے گاہے فَعْلَانَةٌ می آید چون نَدْمَانٌ و نَدْمَانَةٌ و گاہے فَعْلَى چون سَكْرَانَ و سَكْرَى ولیکن فَعِلٌ بکسر العین از فَعِلَ بکسر العین غائب است و فَعِیلٌ از فَعُلَ بضم العین و اَفْعَلُ ازان فَعِلَ مے آید که بمعنی رنگ یا عیب باشد چون اَحْمَرُ و اَعْوَرُ و فَعْلَانُ ازان فَعِلَ مے آید غالباً که بمعنی جوع و عطش باشد و از فَعَلَ بفتح العین نیامده است مگر قلیل چون حَرِیصٌ و شَیْخٌ و شَیِّبٌ و ضَیِّقٌ ✤

فصل در بیان اسم تفضیل

واسم تفضیل دلالت میکند بر شدت فعل وصیغه وے نمی آید مگر از ثلاثی مجرد و بنا کرده میشود از فعل مضارع بشرط آنکه در معنی وے رنگ وعیب نباشد ووزن وے أَفْعَلُ است غالباً واقل بر وزن أَشَدُّ اِسْتِخْرَاجاً واَقْوٰی حُمْرَةً واَقْبَحُ عَرَجاً ومؤنث وے فُعْلٰی است چون اَضْرَب ضُرْبٰی بخلاف اَفْعَلُ صفت مشبهه زیرا که مؤنث وے فَعْلَاءُ است چون اسود سوداء ❊

فصل در بیان اسم ظرف

بدانکه اسم ظرف دلالت میکند بر مکان فعل یا زمان فعل واسم ظرف گرفته میشود از فعل مضارع پس اگر فعل مضارع غیر مثال وغیر ناقص وغیر لفیف است پس نظر باید کرد در عین کلمه اگر مفتوح العین یا مضموم العین است پس ظرف مفتوح العین می آید چون از یَسْمَعُ مَسْمَعٌ واز یَفْتَحُ مَفْتَحٌ واز یَنْصُرُ مَنْصَرٌ واز یَکْرُمُ مَکْرَمٌ واگر مکسور العین باشد پس ظرف وے نیز مکسور العین باشد چون از یَضْرِبُ مَضْرِبٌ واگر مضارع مثال است در همه حال مکسور العین باشد چون از یَهَبُ مَوْهِبٌ واز یَوْجَلُ مَوْجِلٌ واز یَعِدُ مَوْعِدٌ واز یَمِقُ مَوْمِقٌ واگر مضارع ناقص است پس ظرف وے مفتوح العین است در همه حال وهمچنین لفیف چون یَدْعُوْ مَدْعًی ویَرْمِیْ مَرْمًی ویَأْبٰی مَأْبًی ویَرْضٰی مَرْضًی این همه که گفته شد در ثلاثی مجرد است واما در غیر وے بر وزن اسم مفعول مے آید ❊

فصل در بیان اسم آله

بدانکه اسم آله دلالت میکند بر آله فعل واصل صیغه وے از ثلاثی مجرد بر وزن مِفْعَالٌ است

وگاہے برائے تخفیف الف را حذف میکنند وگاہے تا را زیاده میکنند ازین اعتبار آله را سه صیغه شدند مِفْعَلٌ مِفْعَلَةٌ مِفْعَالٌ ❊

فصل در بیان اسم مصدر

بدانکه مصدر اصل همه مشتقات است واز وے گرفته میشود فعل ماضی ومصدر ثلاثی مجرد بر دو گونه است مصدر میمی ومصدر غیر میمی اما وزن مصدر میمی همچون وزن اسم ظرف است واما مصدر غیر میمی اوزان وے مندرج تحت قاعده نیست بلکه اوزان وے سماعی اند لیکن غالب از فَعَلَ بفتح العین اگر لازم باشد بر وزن فُعُوْلٌ می آید بضم فا چون رَکَعَ رُکُوْعاً وسَجَدَ سُجُوْداً واگر متعدی باشد مصدر وے غالباً بر وزن فَعْل بسکون العین مے باشد چون نَصَرَ نَصْراً وضَرَبَ ضَرْباً وفَتَحَ فَتْحاً واما فَعَلٌ بفتح العین نادر است بوزن ماضی مگر از باب فَعَلَ یَفْعُلُ بفتح العین فی الماضی وضمها فی الغابر چون طَلَبَ یَطْلُبُ طَلَباً واما جَلَبَ یَجْلِبُ جَلَباً وغَلَبَ یَغْلِبُ غَلَباً فشاذ واز فَعِلَ بکسر العین بر وزن فَعَلٌ بفتح الفاء وفِعْلٌ بکسر الفاء وسکون العین فیهما می آید غالباً چون جَهِلَ جَهْلاً وفَرِحَ فَرَحاً واز فعلیکه بمعنی رنگ یا عیب باشد بر وزن فُعْلَةٌ بضم الفاء وسکون العین مے آید غالباً چون سَمِرَ سُمْرَةً واز فَعُلَ بضم العین بر فَعَالَةٌ بفتح الفاء والعین با زیادتی تاء در آخر می آید غالباً وبر فَعَلٌ بفتح الفاء والعین وفِعَلٌ بکسر الفاء وفتح العین نیز می آید چون کَرُمَ کَرَامَةً وکَرَماً وعَظُمَ عِظَماً واما فُعَلٌ بضم الفاء وفتح العین وفِعَلٌ بکسر الفاء وفتح العین نمے آید از فَعَلَ بفتح العین مگر از ناقص چون هَدٰی هُدًی وقَرٰی قِرًی واما مصدر بر وزن مفعول چون فتن مفتوناً وبر وزن فاعلة چون کاذبة از ضرب قلیل است

واز ثلاثی مزید مصادر قیاسی اند پس بدانکه مصدر اَفْعَلَ بر اِفْعَال می آید چون
اَکْرَمَ یُکْرِمُ اِکْرَامًا ومصدر فَعَّلَ بروزن تَفْعِیْلًا وتَفْعِلَۃً مے آید چون کَرَّمَ یُکَرِّمُ تَکْرِیْمًا
وتَکْرِمَۃً وگاہے مے آید بروزن فِعَّالٌ بکسر الفاء وتشدید العین وفِعَال بکسر الفاء
وتخفیف العین چون کَذَّبَ یُکَذِّبُ تَکْذِیْبًا وکِذَّابًا وکِذَابًا ودر ناقص این باب
مصدر نمی آید مگر بروزن تَفْعِلَۃً چون سَمّٰی یُسَمِّی تَسْمِیَۃً ومصدر فَاعَلَ بروزن مُفَاعَلَۃً و
فِعَالًا بکسر الفاء می آید وگاہے می آید بروزن فِیْعَالٌ چون قَاتَلَ یُقَاتِلُ مُقَاتَلَۃً وقِیْتَالًا و
قِتَالًا ومصدر تَفَعَّلَ بروزن تَفَعُّلٌ وگاہے می آید بروزن تِفِعَّالٌ چون تَمَلَّقَ یَتَمَلَّقُ تَمَلُّقًا و
تِمِلَّاقًا وازین جا ظاہر شد کہ باب تَفَعُّل از ملحقات بہ تَدَحْرَجَ نیست زیراچہ مصدر باب تفعل بروزن
تِفِعَّالٌ می آید وشرط الحاق آن است کہ مصدر ملحق بالملحق بہ برابر باشد در حروف وحرکات ومصدر
تَفَاعَلَ بروزن تَفَاعُل چون تَقَابَلَ یَتَقَابَلُ تَقَابُلًا ومصدر اِفْتَعَلَ بروزن اِفْتِعَال
مے آید چون اِجْتَنَبَ یَجْتَنِبُ اِجْتِنَابًا ومصدر اِسْتَفْعَلَ بروزن اِسْتِفْعَالٌ
چون اِسْتَغْفَرَ یَسْتَغْفِرُ اِسْتِغْفَارًا ومصدر اِنْفَعَلَ بروزن اِنْفِعَالٌ مے آید چون
اِنْشَعَبَ یَنْشَعِبُ اِنْشِعَابًا ومصدر اِفْعَلَّ بر اِفْعِلَالًا چون اِسْمَرَّ یَسْمَرُّ اِسْمِرَارًا
ومصدر اِفْعَالَّ بروزن اِفْعِیْلَال مے آید چون اِسْمَارَّ یَسْمَارُّ اِسْمِیْرَارًا بدانکہ
درین مصدر یا بدل ست از الف ومصدر اِفْعَوْعَلَ بروزن اِفْعِیْعَال چون
اِخْشَوْشَنَ یَخْشَوْشِنُ اِخْشِیْشَانًا بدانکہ درین باب یا بدل است از واو ومصدر
اِفْعَوَّلَ بروزن اِفْعِوَّال چون اِجْلَوَّذَ یَجْلَوِّذُ اِجْلِوَّاذًا اما رباعی پس مصدرش
نیز قیاسی اند پس مصدر فَعْلَلَ بروزن فَعْلَلَۃً چون دَحْرَجَ یُدَحْرِجُ دَحْرَجَۃً اگر مضاعف
باشد بر فِعْلَالٌ نیز آمدہ است چون زَلْزَلَ یُزَلْزِلُ زَلْزَلَۃً وزِلْزَالًا ومصدر

تَفَعْلَلَ بروزن تَفَعْلُلٌ چون تَدَحْرَجَ یَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجًا ومصدر اِفْعَنْلَلَ بروزن
اِفْعِنْلَالٌ چون اِبْرَنْشَقَ یَبْرَنْشِقُ اِبْرِنْشَاقًا ومصدر اِفْعَلَلَّ بروزن اِفْعِلَّالٌ
چون اِقْشَعَرَّ یَقْشَعِرُّ اِقْشِعْرَارًا ومصدر ملحقات چون مصدر ملحق بہ است۔

فصل در بیان اسم جامد

بدانکہ اسم جامد بر سہ گونہ است ثلاثی ورباعی وخماسی اما ثلاثی آن باشد کہ درو سے
سہ حرف اصلی باشد ورباعی آن باشد کہ در وے چہار حرف اصلی باشد وخماسی آن باشد
کہ در وے پنج حرف اصلی باشد وہر سہ مجرد می باشد ومزید اما ثلاثی مجرد را دہ وزن است
فَعْلٌ بفتح الفاء وسکون العین وفَعَلٌ بفتح الفاء والعین وفَعِلٌ بفتح الفاء وکسر العین و
فَعُلٌ بفتح الفاء وضم العین وفِعْلٌ بکسر الفاء وسکون العین وفِعَلٌ بکسر الفاء وفتح العین
وفِعِلٌ بکسر الفاء والعین وفُعْلٌ بضم الفاء وسکون العین وفُعَلٌ بضم الفاء وفتح العین
وفُعُلٌ بضم الفاء والعین چون فَلْسٌ وفَرَسٌ وکَتِفٌ وعَضُدٌ وحِبْرٌ وعِنَبٌ
واِبِلٌ وقُفْلٌ وصُرَدٌ وعُنُقٌ ورباعی مجرد را پنج وزن است فَعْلَلٌ بفتح الفاء
واللام الاول وسکون العین وفِعْلِلٌ بکسر الفاء واللام الاول وسکون العین
وفُعْلُلٌ بضم الفاء واللام الاول وسکون العین وفِعْلَلٌ بکسر الفاء وسکون العین
وفتح اللام الاول وفِعَلٌّ بکسر الفاء وفتح العین وسکون اللام الاول چون جَعْفَرٌ
وزِبْرِجٌ وبُرْثُنٌ ودِرْہَمٌ وقِمَطْرٌ واخفش ششم وزن را زیادہ کردہ است وآن

۱ بدانکہ اسم جامد واسم مشتق از اقسام اسم معرب متمکن است پس اطلاق جامد بر اسم غیر متمکن یعنی اسم مبنی بنا بر معنی اصطلاحی درست نیست ونیز مراد از تقسیم اسم بہ سوے ثلاثی ورباعی وخماسی اسم معرب مراد است اگرچہ این تقسیم در مبنیات نیز جارے میشود زیراکہ درینجا بحث از مبنی نمی شود ۱۲ ۲ قوار دہ وزن است وقیاس دوازدہ بود بضرب سہ حالت فا در سہ حالت عین لیکن فِعُلٌ بضم فا وکسر عین وبالعکس از شدت ثقل متروک شد ودُئِلٌ منقول از فعل است ودر حُبُک تداخل دو لغت است پس باقی دہ ماند

فُعَلَّلٌ است بضم الفاء و سکون العین و فتح اللام الاول چون جُحْدَبٌ و خماسی مجرد را چهار وزن است و فَعَلَّلٌ بفتح الفاء والعین واللام الثانی و سکون اللام الاول و فِعْلَلٌّ بکسر الفاء و فتح اللام الاول و سکون العین واللام الثانی و فُعَلِّلٌ بضم الفاء و فتح العین و سکون اللام الاول و کسر الثانی و فَعْلَلِیلٌ بفتح الفاء واللام الاول و سکون العین و کسر اللام الثانی چون سَفَرْجَلٌ و قِرْطَعْبٌ و جُحْمَرِشٌ و قُذَعْمِلٌ و ثلاثی مزید را وزن بسیار است که در احاطه نیست و همچنین رباعی مزید را و اما خماسی مزید بیش از پنج وزن نیامده است[1] در دو بزیادت واو میان لام ثانی و لام ثالث چون عَضْرَفُوطٌ بفتح الفاء و قِرْطَبُوسٌ بکسر الفاء و یک بزیادت الف در آخر و آن فَعْلَلَّی است بفتح الفاء و دو بزیادت یا میان لام ثانی و لام ثالث فُعْلَلِیلٌ بضم الفاء و فَعْلَلِیلٌ بفتح الفاء چون عَضْرَفُوطٌ و قِرْطَبُوسٌ[2] و قَبَعْثَرَی و خُزَعْبِیلٌ و خَنْدَرِیسٌ لیکن بعضے گفته اند که نون در خَنْدَرِیسٌ زیاده است چنانچه یا پس برین تقدیر حروف اصلی چهار حرف مانند خا و دال و را و سین پس آن لفظ رباعی مزید گشت پس اوزان خماسی مزید چهار ماندند والله اعلم **فصل**[3] بدانکه در ثلاثی خواه مشتق فعل یا اسم باشد یا مصدر یا جامد حرف اول را تعبیر بفا کنند و حرف دوم را بعین و حرف سوم را بلام و در رباعی حرف چهارم را بلام ثانی و باقی حروف چنانچه در ثلاثی و خماسی چنانچه رباعی مگر آنکه نام حرف پنجم لام ثالث نهند و در مزید خواه ثلاثی باشد خواه رباعی خواه خماسی حرف زائد را بهمان حرف تعبیر میکنند برائے همین میگویند که اِسْتَنْصَرَ بروزن اِسْتَفْعَلَ است و تَدَحْرَجَ بروزن تَفَعْلَلَ و عَضْرَفُوطٌ

[1] قوله از پنج وزن آه زیراکه زیادت دران یک است و آن یا بعد لام ثالث بود چون قبعثری یا قبل آن کما فصله المصنف [2] قوله قرطبوس بالکسر و این لفظ در اکثر کتب فن موجود است لیکن در لغات معتبره یافته نمی شود مگر در قاموس قطربوس بمعنی کژدم شدید نیش و ناقهٔ سریع السیر آورده پس عجب نیست که

بروزن فَعْلَلُولٌ و حرفے که مبدل است از تاء اِفْتِعَال آنرا بتا تعبیر کنند چون اِزْدَوَجَ بروزن اِفْتَعَلَ نه بروزن اِفْدَعَلَ و حرفے که مکرر کرده شده است اگرچه زیاده است لیکن تعبیر بحرفے کنند که تعبیر از حرف اول باشد لهذا میگویند که اِخْشَوْشَنَ بروزن اِفْعَوْعَلَ نه بروزن اِفْعَوْشَلَ اگرچه شین ثانی زائده است و گفتند که جَلْبَبَ بروزن فَعْلَلَ و نه گفتند که بروزن فَعْلَبَ اگرچه بای ثانی زائده است ❁

فصل[1] در بیان تثنیه و جمع

چون خواهی که اسم را تثنیه بناکنی خواه اسم مشتق خواه اسم مصدر خواه اسم جامد الف و نون در آخر زیاده کن یا یا و نون و ماقبل یا فتح ده چون ضَارِبَانِ و ضَارِبَیْنِ و ضَرْبَتَانِ و ضَرْبَتَیْنِ و فَرَسَانِ و فَرَسَیْنِ اما جمع بر دو گونه است جمع صحیح و جمع مکسر جمع صحیح آن باشد که صیغهٔ واحد بعد گرفتن جمع صحیح ماند اگر خواهی هَدَاکَ اللهُ عِلْمًا نَافِعًا که جمع[2] صحیح بناکنی واو و نون زیاده کن در آخر و ماقبل واو مضموم سازند یا یا و نون زیاده کن و ماقبل یا کسره ده و این جمع را جمع مذکر نامند چون ضَارِبُوْنَ و ضَارِبِیْنَ و اَضْرَبُوْنَ و اَضْرَبِیْنَ و اگر خواهی که جمع مؤنث بناکنی پس الف و تا در آخر زیاده کن و اگر در آخر واحد تا باشد حذف[3] کرده شود چون ضَارِبَاتٌ و اگر الف باشد یا گردد چون ضُرْبَیَاتٌ و جمع مکسر آن باشد که صیغه واحد بعد گرفتن جمع سلامت نباشد چون مَضَارِیْبُ در مِضْرَابٌ و مَضَارِبُ در مَضْرِبٌ و ضَوَارِبُ در ضَارِبَةٌ و اَضَارِبُ در اَضْرَبُ و ضُرَّبٌ در ضُرْبَی و رِجَالٌ در رَجُلٌ و طریق بنای این جمع مختلف است و کثیر[4] که احاطه آن باین مختصر مقصود نیست ❁

[1] قوله تثنیه آه ماخوذ است از ثنیت الحبل اذا ثنیت طرفه علی الآخر و در اصطلاح عبارت از اسمیست که

فصل در بیان اسم مصغر و اسم منسوب

اگر خواهی علّمک الله علماً نافعاً که اسم را مصغر کنی اول حرف را ضمه ده اگر نباشد و اگر باشد بر حال وے بگزار و حرف دوم را فتح ده ۔ اگر آن حرف الف نباشد بعد حرف دوم یاء ساکن زیادہ کن و این یا را یاء تصغیر نامند چون رَجُلٌ و رُجَیْلٌ و اگر حرف دوم الف باشد آنرا واو کنند چون ضَارِبٌ و ضُوَیْرِبٌ و اسم مصغر دلالت میکند بر خوردگی چنانچه رَجُلٌ مرد را گویند و رُجَیْلٌ مرد خورد را گویند و در فارسی برای تصغیر کاف موضوع است چون مرد و مردک و معنی ضَارِبٌ زننده و معنی ضُوَیْرِبٌ زننده خورد و اگر کلمه زائد بر سه حرف باشد حرف ثالث را که بعد یاء تصغیر است کسره داده شود و اگر بعد حرف ثالث الف یا واو باشد بدل کرده شود بیا چون مِحْرَابٌ مُحَیْرِیْبٌ و مَضْرُوْبٌ مُضَیْرِیْبٌ و اگر خواهی که اسم خماسی را مصغر کنی حرف پنجم را حذف کن پس بگو در سَفَرْجَلٌ سُفَیْرِجٌ و اخفش گفته که گاهے الفا هم آمده است زیرا چه از بعضی عرب شنیده است سُفَیْرِجِلٌ و فعل گاهے مصغر نمیشود و اگر خواهی که اسم را منسوب کنی یاء مشدده در آخر او زیادہ کن و تا در آخر آن اگر باشد حذف کن تا دلالت کند بر نسبت بسوے آن اسم و این یا را یاء نسبت نامند چون در هَاشِم گوئی هَاشِمِیٌّ بمعنے آنکه نسبت بسوے هاشم دارد که از اولاد وے است و در مَکَّه گوئی مَکِّیٌّ بمعنی آنکه باشنده مکه معظمه و برائے تانیث تا زیادہ کرده میشود بعد یاء نسبت چون هَاشِمِیٌّ و هَاشِمِیَّةٌ و مَکِّیٌّ و مَکِّیَّةٌ و اگر اسم بر وزن فُعَیْلَةٌ و فَعِیْلَةٌ باشد یا حذف کرده شود چنانچه در مُزَیْنَةٌ و مَدِیْنَةٌ گوئی مُزَنِیٌّ و مَدَنِیٌّ و موضع بیان تصغیر و نسبت کتب مطوله است

ے بدانکه تصغیر تغیری است در لفظ تا که دلالت بر حقارت یا بر قلت کند و قلت عام است از اینکه

فصل در تقسیم دیگر هر لفظ عربی را

بدانکه لفظ عربی بر چهار گونه است صحیح و مهموز و معتل و مضاعف اما صحیح آن باشد که حرفی از حروف اصلی وے حرف علت و همزه و دو حرف صحیح از یک جنس نباشد چون نَصَرُوا خَشُوشَنَ و اما مهموز آن باشد که حرفی از حروف اصلی وے همزه باشد و آن بر سه گونه است مهموز الفاء چون اَہْلٌ و مهموز العین چون سَأَلَ و مهموز اللام چون قَرَءَ و اما معتل آن باشد که حرفے از حروف اصلی وے حرف علت باشد و حرف علت سه حرف است واو و الف و یا که مجموع وے وای باشد و معتل بر دو گونه است معتل بیک حرف و معتل بدو حرف اما معتل بسه حروف نه آمده است و اگر چنین لفظے یافته شود شاذ بود چون لفظ واو و اما اُوِیَ پس واو اول بدل است از همزه و این مهموز فاء و لفیف است معتل بسه حرف نیست بدلیل آنکه ماضی مجرد وے اوی ست و معتل بیک حرف بر سه گو است معتل الفاء آنرا مثال گویند چون وَعَدَ یَعِدُ و یَسَرَ یَیْسِرُ و معتل العین آن را اجوف نامند چون قَالَ و بَاعَ و معتل اللام آنرا ناقص خوانند چون دَعَا و رَمٰی اما معتل بدو حرف را لفیف گویند و آن بر دو گونه است لفیف مقرون و لفیف مفروق اما لفیف مقرون آن باشد که دو حرف علت یک جا باشند چون علوی و یطوے و لفیف مفروق آن باشد که دو حرف علت یکجا نباشند چون وَقٰی یَقِیْ نیز باید دانست که الف همیشه ساکن

ے بدانکه تقسیم اول باعتبار اشتقاق و عدم اشتقاق بود و تقسیم ثانی باعتبار تغیر در نفس کلمه و عدم آن تغیر عام است از اینکه از جهت اشتمال بر حرف علت باشد یا غیر آن قسم ثانی دو قسم است یک آن کلمه است که در و همزه باشد و جریان تغیر در وے به سبب مهموز بودن باشد و دویم آن کلمه است که از جهت تکرار دو حرف از یک جنس به جهت مصاحبت هر دو در و کدام تغیرے کرده شود و این قسم را مضاعف خوانند لهذا لفظ عربی باعتبار اعتبارات مذکوره به چهار قسم منقسم شد ۱۲ اسس ے قوله نصروا خشوشن دو مثال برائے آن

که بمنزله عدم است زیرا که همیشه مشرف باسقوط باشد ازین جهت این را اجوف نامند و وجه تسمیه ناقص ظاهر است اما

میباشد هر چه متحرک باشد بصورت الف یا ساکن باشد باضغطه لسان همزه باشد والف در هیچ اسم متمکن و فعل متصرف اصلی نباشد مگر بدل از حرف دیگر و یا زائد اما مضاعف بر دو گونه است مضاعف ثلاثی و مضاعف رباعی اما مضاعف ثلاثی آن باشد که در و دو حرف از یک جنس باشد علی التوالی (ای بلا فاصله ۱۲) چون مَدَّ و مضاعف رباعی آن باشد که فاکلمه و لام اول از یک جنس باشد و عین کلمه و لام ثانی از یک جنس باشد چون زَلْزَلَ جمله هفت[۱] اقسام شدند که مسمی باین اسما اند و بعضی در یک بیت جمع کرده اند ✣ بیت

صحیح ست و مثال ست و مضاعف ✣ لفیف و ناقص مهموز و اجوف

بدانکه گاهے لفظ واحد مهموز و معتل میباشد چون آدَی و آبَی و گاهے معتل و مضاعف میباشد چون وَدَّ یَوَدُّ و گاهے لفظ واحد مهموز و مضاعف میباشد چون اَمَّ یَاُمُّ بدانکه تغیر دادن حرف علت را اعلال گویند و تغیر دادن همزه را تخفیف همزه گویند و این هر دو گاهے بابدال میباشد و ابدال نشاندن حرفی بجائے حرفی دیگر چون قَالَ و بَاعَ و یُؤمِنُ و گاهے بحذف میباشد و آن افگندن حرف بود چون قُلْ[۲] و بِعْ و یَرِیْ و اعلال گاهے باسکان نیز بود و آن افگندن حرکت بود و تخفیف همزه را بسکان (باسکان نیز) گاهے بنقل حرکت بود چون یَقُوْلُ (که در اصل یَقْوُلُ بود) و گاهے بتغیر نقل چون یَدْعُوْ (که در اصل یَدْعُوُ ۱۲) و تخفیف همزه را طریق دیگر هم است و آن بَیْن بَیْن[۳] ساختن است و آنرا تسهیل همزه گویند و اعلال گاهے بساختن واو بین واو و یا و ساختن یا میان واو و یا و آنرا اشمام گویند و ادغام ادخال حرفی در حرفے دیگر بود ✣

[۱] اگر مراد از اقسام اقسام اولیه باشد مر لفظ عربی را باعتبار وقوع تغیر و عدم آن پس آن چهار است صحیح و مهموز و مضاعف و معتل و اگر مراد عام باشد خواه اولیه خواه ثانیه پس حصر در هفت ممنوع است کما لا یخفے جواب آنست که مراد از اقسام اقسام اولیه است لکن عام است ازینکه حقیقة باشد یا اعتبارا و هرگاه که نظر حرفے ۱۲

[۳] قریب خواندن یا خواندن همزه موافق حرفیکه موافق حرکت ماقبل همزه بود و این قسم را بین بین بعید خوانند ۱۲

فصل در بیان اصول مهموز

قاعده هر همزه منفرده[۱] که ساکن باشد در او جائز است که بدل[۲] کرده شود بر طبق (احتراز است از انکه پس همزه بود زیراکه ابدال وجوبی است ۱۲) حرکت ماقبل وے بحرف علت اگر ماقبل وے ضمه باشد بواو بدل کنند و اگر کسره باشد بیا بدل کنند و اگر فتح بود بالف بدل کنند چون یَاْخُذُ[۳] و یُؤْخَذُ و شِئْتُ و رَاْسٌ و ذِئْبٌ و مُؤْمِنٌ ✣

قاعده - همزه منفرده که مفتوح باشد جائز است که آنرا بواو بدل کنند اگر ماقبل وے مضموم باشد و بیا بدل کنند اگر ماقبل وے مکسور باشد چون مُؤَجَّلٌ[۴] و مُسْتَهْزِءَاتٌ و بعضی همزه مکسوره را نیز بدل کنند بهمین نمط چون سُئِلَ و مُسْتَهْزِئِیْنَ[۵] ✣

قاعده - همزه منفرده مضمومه یا مکسوره که ماقبل وے متحرک باشد یا همزه مفتوحه که ماقبل وے نیز مفتوح باشد همزه را بَیْن[۶] حرف حرکت وے و بین همزه کنند ✣

قاعده همزه که متحرک باشد و ماقبل وے ساکن بسکون غیر لازم جائز است که حرکت همزه نقل کنند بماقبل دهند و آن همزه را حذف کنند چون یَسَلُ و مَسَلَةٌ و سَلْ که در اصل یَسْأَلُ و مَسْئَلَةٌ و اِسْأَلْ بوده است و سکون لازم چهار است الف و نون باب انفعال و مده زائده و یاء تصغیر و مده آن حرف علت را گویند که ساکن باشد و حرکت ماقبل موافق او[۷] باشد ✣

قاعده همزه که متحرک باشد و ماقبل وے مده[۸] زائده غیر[۹] الف یا یاء تصغیر باشد

[۱] مراد از منفرده آن است که همزه دیگر مصاحب او نباشد ۱۲ [۲] بشرطیکه در مابعد همزه این چنین اعلال و غیره نبود که باعث حرکت همزه باشد حاصل اینکه کدام چیزے مقتضی تحرک همزه نباشد چون یَاْمُّ و یَئُوْسُ ۱۲ [۳] قوله یاخذ و یوخذ الخ سه امثله اول برای فعل آورد و سه امثله دیگر برای اسم و در هر دو یک مثال آن است که همزه در آن بالف بدل شود و دویم مثال آن که بواو و سویم مثال آن که

جائز است که آن همزه را بآن حرف علت که مده ویاء تصغیر ست بدل کنند و مده ویاء تصغیر را درین حرف علت ادغام کنند چون مَقْرُوَّةٌ وخَطِیَّةٌ واُفَیِّسٌ که در اصل مَقْرُوْءَةٌ وخَطِیْئَةٌ واُفَیْئِسٌ بود ❊

قاعده - هر جاکه دو همزه بهم آیند اول متحرک باشد دوم ساکن واجب ولازم است که همزه دوم را بدل کنند بحرف علت برطبق حرکت همزه اول اگر همزه اول مفتوح باشد الف گردد واگر مضموم باشد واو گردد واگر مکسور باشد یا گردد چون آمَنَ اُوْمِنَ اِیْمَانًا لیکن بشرط آنکه ابدال مانع اعلال که قاعده وے موجود است نباشد ونیز مانع ادغام نباشد لهذا اَدُوْسٌ که در اصل اَءْدُوْسٌ بود ابدال همزه ثانیه نکردند بلکه اعلال عینی کردند زیرا که ابدال مانع اعلال بود هم چنین در اَئِمَّ که در اصل اَءْمُمُ بود ابدال نکردند بلکه ادغام کردند و در کُلْ وخُذْ که در اصل اُءْکُلْ واُءْخُذْ بود همزه را حذف کردند برخلاف قیاس وجوبا و در مُرْ که در اصل اُءْمُرْ بود همزه را حذف کردند برخلاف قیاس جوازاً ❊

قاعده - هر جاکه دو همزه بهم آیند و هر دو متحرک باشند همزه ثانیه را یا کنند اگر همزه اول مکسور یا همزه دوم خود مکسور باشد چون جاءٍ که در اصل جایِئٌ بود یا بعد الف زائده افتاد همزه گشت پس دو همزه بهم آمدند همزه ثانیه را یا کردند بعد ازان اعلال رامی کردند این مذهب سیبویه است وخلیل قائل قلب است بدانکه بنا براین می باید که در اَئِمَّةٌ ابدال همزه ثانیه واجب باشد واکثر صرفیان بآن تصریح کرده اند

تصغیر اَفَاسٌ جمع فاس بمعنے تبر اگر کسے گوید وقت تصغیر جمع بمفرد رد میشود و اینجا برحال خود مانده جواب این است که مقصود مصنف نفس مثال است قطع نظر

پس بنا بر مذهب سیبویه وزنش فاع است و بر مذهب خلیل فالِ ۱۲

لیکن در قرآن شریف هر جاکه لفظ ائمة واقع است بیا نیست و در هیچ قرأة از قراءت عشره ابدال همزه ثانیه بیا واقع نشده است حتماً عاصم وابن عامر وحمزه وکسائی وخلف ویعقوب بروایت روح همزه ثانیه را ثابت ومحقق داشته اند در قراءت خود ونافع وابن کثیر وابوعمرو وابوجعفر ویعقوب بروایت رویس همزه ثانیه را بین بین کرده اند در روایتے وابدال بیا کردند در روایت دیگر پس حکم صرفیان بوجوب ابدال همزه ثانیه مکسوره بیا علی الاطلاق غلط است بلکه ابقار همزه بین بحال خود جائز است وفصیح است وهم چنین بین بین ساختن نیز جائز است وابدال بیار خالصه نیز جائز است ❊

قاعده - هر جاکه دو همزه بهم آیند وهمزه اول مضموم یا مفتوح باشد وهمزه ثانیه مکسور نباشد پس همزه ثانیه بدل شود بواو چون آوَادِمُ واُوَیْدِمُ که در اصل اَءَادِمُ واُءَیْدِمُ بود بدانکه همزه باب افعال را بعد علامت مضارع ومیم اسم فاعل واسم مفعول لازم الحذف گرفته اند اگرچه قیاس مقتضے آن نبود زیرا چه قیاس مقتضے بود بابدال همزه بواو در واحد متکلم وجوبا و در غیر آن جوازا لیکن برائے تخفیف حذف لازم گرفتند ❊

فصل در بیان اصول معتل

قاعده - هر واو یکه افتد میان علامت مضارع مفتوح خواه تحقیقی باشد خواه تقدیری ومیان کسره خواه تحقیقی باشد خواه تقدیری واجب ولازم است که آن واو حذف کرده شود چون یَعِدُ یَعِدَانِ الی آخره وعِدْ عِدَا الی آخره ویَهَبُ یَهَبَانِ الی آخره وهَبْ هَبَا الی آخره ازین جا ظاهر شد که واو در مضارع معروف وامر معروف

وابن مالک در آن صورت که مضمومه باشد بواو بدل میکند ۱۲ دفع دخل مقدر است تقریر

و نهی معروف ثابت نمی ماند در باب فَعَلَ یَفْعِلُ بفتح العین فی الماضی و کسرها فی الغابر و در باب فَعَلَ یَفْعَلُ بفتح العین فیهما و در باب فَعِلَ یَفْعِلُ بکسر العین فیهما و در یُوجِبُ واو نیفتاد زیراچه علامت مضارع مفتوح نیست و در یَوْجَلُ واو نیفتاد زیراچه عین کلمه را کسره نیست نه تحقیقی نه تقدیری و اَمّا وَسِعَ یَسَعُ و وَطِئَ یَطَأُ فتاد ✢

قاعده - هر واو[1] مکسور فاکلمه مصدر باشد و در فعل مضارع معروف وے افتاده باشد آن واو از مصدر نیز بیفتد و جوبا و حرکت وے بعین داده شود عوض آن تا آخر زیاده کرده شود چون وَعَدَ یَعِدُ عِدَةً وَهَبَ یَهَبُ هِبَةً و اَمّا وِقَایَةٌ فتاد ✢

قاعده - هر واو که ساکن باشد و ماقبل او مکسور واجب و لازم است که آن واو یا گردد چون[2] مِیْزَانٌ و مِیْعَادٌ و اِخْشِیْشَانٌ و اِیْقَادٌ و اِسْتِیْقَادٌ که در اصل مِوْزَانٌ و مِوْعَادٌ و اِخْشِوْشَانٌ و اِوْقَادٌ و اِسْتِوْقَادٌ بود ✢

قاعده - هر یا که ساکن باشد و ماقبل او مضموم آن یا واو گردد چون یُوسِرُ و جُوْعِلَ که در اصل یُیْسِرُ و جُیْعِلَ بود و ازینجا ظاهر شد که در مضارع مجهول از ثلاثی مجرد و در مضارع مطلقا از باب افعال یائیکه در فاکلمه باشد واو میگردد و ثابت بحال خود نمی ماند ✢

قاعده - هر الف که بعد ضمه افتد واو گردد چون قُوْتِلَ مجهول قَاتَلَ و اُدْهُوْمَ مجهول اِدْهَامَّ اگر آید ✢

قاعده - هر الف که بعد کسره افتد یا گردد چون مَضَارِیْبُ جمع مِضْرَابٌ ✢

[1] بدانکه بعضے در حذف واو از مصدر شرط کرده اند که بروزن فَعْلَة بکسر فا مع التاء بود تا شد و درین صورت بعد حذف کردن واو کسرہ اش بر عین گذاشته شود و حاجت آوردن تا زائده عوض محذوف نیفتد و بعضے گفته اند که اصلش فعل است بکسر فا بلا تا بر این تقدیر حاجت آوردن تا عوض از محذوف خواهد بود مصنف

قاعده - هر جا که دو واو در اول[1] کلمه بهم آیند و هر دو متحرک باشند واجب و لازم است که واو اول را بهمزه بدل کنند چون اَوَاعِدُ جمع وَاعِدَةٌ و اگر اول متحرک باشد و دوم ساکن جائز است که اول را بهمزه بدل کنند چون اُوْرِيَ که در اصل وُوْرِيَ بود و اما اُوْلیٰ که در اصل وُوْلیٰ بود واو اول را بهمزه بدل کردند وجوبا پس برخلاف قیاس است برائے حمل وے بر اُوَلُ که جمع وی است

قاعده - واو مضموم که در فاکلمه افتد روا باشد که همزه گردد چون اُجُوْهٌ و اُقِّتَتْ[2] ابوعلی فارسی گوید هر واو که مکسور باشد و در فاکلمه افتد روا باشد که همزه گردد چون اِشَاحٌ[3] که در اصل وِشَاحٌ بوده است ✢

قاعده - هر واو و یا که فاکلمه در باب افتعال بود واجب و لازم است که تا بدل کرده شود و تا در تا ادغام کرده شود چون اِتَّقَدَ یَتَّقِدُ اِتِّقَادًا و اِتَّسَرَ یَتَّسِرُ اِتِّسَارًا که در اصل اِوْتَقَدَ یَوْتَقِدُ اِوْتِقَادًا و اِیْتَسَرَ یَیْتَسِرُ اِیْتِسَارًا بود

قاعده - هر واو و یا که متحرک باشد و ماقبل وے مفتوح بفتحه لازم و کلمه از التباس بمفرد ایمن باشد و در لام کلمه تعلیل نشده باشد و در معنی آن کلمه که تصحیح آن واو و یا که در آن کلمه واقع است ضروری است نباشد و ملاقی آن واو و یا مده زائده نباشد و کلمه بروزن فَعَلَانٌ و فَعَلیٰ نباشد واجب است که آن واو و یا الف گردد و اگر ملاقی آن واو و یا ساکن باشد آن الف از جهت التقائے

[1] احتراز کرد از ان دو واو که در آخر کلمه بهم آیند که ابدال آن بهمزه جائز نیست چنانچه در قَوِيَ که در اصل قَوِوَ بود ۱۲ [2] که در اصل وُجُوْهٌ جمع وجه بمعنی روی و وُقِّتَتْ بوده و در واو مفتوح نیز قلب آمده در بعضے مواضع برخلاف قیاس چون اَحَدٌ و اَنَاةٌ که در اصل وَحَدٌ و وَنَاةٌ بوده ۱۲ [3] بالکسر بمعنی حمائل بدانکه ابوعثمان مازنی با بدال واو مکسور

ساکنین بیفتد چون قال[۱] و باع و خاف و طال و اختار و یختار و اختَرن و اختر و مختار و انقاد و انقد و منقاد و دعا و رمی و ابی و یرضی و اجتلی و اشتعلی و انقضی و اعلی و سمی و تلقی و تعالی و ضاہی و مضاہاة و قوقی و قوقاة و قلسی و تقوقی و تقلسی و اسلنقی اگر باوجود این شرائط تصحیح کنند شاذ بود چون قوَد و در دعوا و رمیا ابدال نکردند زیراچه التباس مفرد این نیست و در قوی و ہوی ابدال عین نکردند زیراچه در لام کلمہ تعلیل شده و اصل قوی قوِو بود واو را یا کردند و اصل ہوی ہوَی بود یا را الف کردند و در طوی و حیی ابدال عین نکردند از برائے حمل وے بر قوی و در اعتور و ازدوج و صید اعلال نکردند زیراچه در معنی تعاور و تزاوج و اصیدّ است و در جواد و طویل و غیور ابدال نکردند زیراچه ملاقی واو و یا مده زائده است و در حیوان یا الف نگشت زیراچه بروزن فعلان است و در صوری و حیدی الف نگشت زیراچه بروزن فعلی است و در دعوا و رموا و تخشون و اخشوا و تخشین که در اصل دعووا و رمیوا و تخشیون و اخشیوا و تخشیین بود واو و یا را بالف بدل کردند باز بود آنکه ملاقی آن واو و یا مده زائده ست زیراچه این مده واو جمع ست و یاء مؤنث و آن کلمہ دیگر ست که لاحق شده است بفعل و مانع اعلال آن مده است که ملاقی واو و یا در یک کلمہ باشد

قاعده - ہر ماضی که از ثلاثی مجرد معتل عین باشد و بآخر وے علامت جمع مؤنث غائب یا علامت خطاب یا علامت تکلم لاحق شود پس اگر ماضی مفتوح العین باشد فتح را بضمه بدل کنند اگر واوے باشد و بکسره بدل کنند اگر یائے باشد

[۱] که در اصل قوَل و بیَع و خوِف و اختیر و یختیر و اختیرن و اختیر و مختیر و انقید و ینقید

و ضمه و کسره وے را نقل کرده[۱] بماقبل دہند بعد ازالہ حرکت ماقبل و آن واو و یا را حذف کنند چون قلت و بعت[۲] که در اصل قوُلت و بیعت بود اگر مضموم العین یا مکسور العین باشد ضمه و کسره عین نقل کرده بماقبل دہند و آن واو و یا را حذف کنند لیکن اگر واو مکسور باشد مبدل بیا شده بیفتد چون خفت و نِلت و طُلت که در اصل خوِفت و نیِلت و طوُلت بود

قاعده - ہر واو و یا که مکسور باشد و ماقبل وے مضموم در فعل معتل العین حرکت بر آن واو و یا ثقیل باشد و اعلال آن واجب گردد گاہے حرکت آن واو و یا نقل کرده بماقبل دہند اگر واو باشد یا کنند و این طریق اشہر و افصح است چون قیل و بیع و اختیر و انقید که در اصل قُوِل و بُیِع و اختُیِر و انقُوِد بود و گاہے آن واو و یا را ساکن کنند بغیر نقل و یا را بواو بدل کنند پس قُول و بُوع و اختُور و انقُود گویند و گاہے اسکان کرده اشمام کنند میان یا و واو لیکن لازم گرفتند طریقہ[۳] ثانی را در باب فعَل یفعُل بفتح العین فی الماضی و ضمہا فی المضارع اگر لاحق شود علامت جمع مؤنث غائب یا علامت خطاب یا علامت تکلم چون قُلتُ

قاعده - ہر مشتق که معتل عین باشد و واو مضموم یا مکسور باشد و یا یا مکسور باشد و ماقبل وے ساکن باشد بسکون غیر لازم و در ماضی مجرد وے تعلیل شده باشد واجب و لازم ست که حرکت آن واو و یا نقل کرده بماقبل دہند و اگر حرکت منقولہ کسره باشد واو را یا کنند و اگر مابعد آن واو و یا ساکن باشد آن واو و یا را

[۱] تا که دلالت کند بر حذف واو و یا ۱۲ [۲] بدانکه در میان اصل و کیفیت تعلیل آن اختلاف واقع شده نزد کسائی اصل قلت قولت بضم واو است حرکت ضمه را نقل کرده بماقبل دادند واو را بسبب اجتماع ساکنین حذف کردند قلت شد و نزد سیبویہ اصل قلت قوَلت بفتح واو است زیراکه قلت متعدی است و در فعل

حذف کنند از جهت اجتماع ساکنین چون یَقُوْلُ و یَبِیْعُ و مَقُوْلٌ و یَطُوْلُ و طُلْ و اَغَاثَ و یُغِیْثُ و اَغِثْ و مُغِیْثٌ و اِسْتَغَاثَ و یَسْتَغِیْثُ و اِسْتَغِثْ و مُسْتَغِیْثٌ که در اصل یَقْوُلُ و یَبْیِعُ و مَقْوُوْلٌ و یَطْوُلُ و اُطْوُلْ و اَغْوَثَ و یُغْوِثُ و اَغْوِثْ و مُغْوِثٌ و اِسْتَغْوَثَ و یَسْتَغْوِثُ و اِسْتَغْوِثْ و مُسْتَغْوِثٌ بود +

قاعده - هر اسم مفعول که معتل عین یائی باشد از ثلاثی مجرد و در ماضی وے تعلیل شده باشد روا و جائز بود که ضمه عین کلمه را بکسره بدل کنند و واو مفعول را پاک کنند بعد ازان حرکت یا نقل کرده بما قبل دهند و یکے را حذف کنند از جهت التقاء ساکنین چون مَبِیْعٌ و مَبِیْلٌ که در اصل مَبْیُوْعٌ و مَبْیُوْلٌ بود و تصحیح[1] این اسم مفعول نیز آمده است +

قاعده - هر مشتق که معتل عین باشد و واو و یا در وے مفتوح باشد و ما قبل وے ساکن بسکون غیر لازم و در ماضی مجرد وے اعلال شده باشد و در لام کلمه وے تعلیل نشده باشد و ملاقی آن واو و یا مده زائده تحقیقی و یا تقدیری نباشد و اعلال موجب التباس بابی بباب دیگر نباشد و صیغه اسم تفضیل و فعل تعجب نباشد و کلمه ملحق برباعی مجرد نباشد حرکت آن واو و یا را نقل کرده بما قبل دهند و آن واو و یا را الف کنند اگر ما بعد آن واو و یا ساکن باشد آن الف را حذف کنند چون یُقَالُ و یُبَاعُ و مَقَالٌ و یَخَافُ و خَفْ و اَغَاثَ و یُغَاثُ و مُغَاثٌ و اِسْتَغَاثَ و یُسْتَغَاثُ و مُسْتَغَاثٌ که در اصل یُقْوَلُ و یُبْیَعُ و مَقْوَلٌ و یَخْوَفُ و اِخْوَفْ و اَغْوَثَ و یُغْوَثُ و مُغْوَثٌ و اِسْتَغْوَثَ و یُسْتَغْوَثُ و مُسْتَغْوَثٌ بود و در قَاوَلَ اعلال نشد زیرا که سکون ما قبل وے لازم است و در یَطْوِیْ

اعلال نشد زیرا چه در لام کلمه تعلیل افتاده و در مِقْوَالٌ اعلال نشد زیرا چه ملاقی واو مده زائده تحقیقی است و همچنین در صیغ دیگر از اسم آله چون مِقْوَلٌ زیرا که ملاقی واو مده زائده تقدیری است و در شَرْیَفَ اعلال نشد زیرا چه ملحق است و در اَقْوَلُ و مَا اَقْوَلَهٗ اعلال نشد زیرا که اسم تفضیل و فعل تعجب ست و در تَعَوَّرَ اعلال نشد زیرا چه در ماضی مجرد وی اعلال و در اِسْوَدَّ و اِسْوَادَّ اعلال نشد زیرا چه اگر اعلال میکردند همزه وصل در هر دو می افتاد و یک الف از ثانی مے افتاد و لفظ سادّ میشد پس التباس می آمد از صیغه مضاعف از باب مفاعلة و اگر باوجود این شرائط تصحیح کنند شاذ بود چون اِسْتَصْوَبَ و اِسْتَحْوَذَ +

قاعده - هر واو و یا که در باب افعال و استفعال بجائے عین کلمه افتد در مصدر حرکت آن واو و یا نقل کرده بما قبل دهند و آن واو و یا را الف کنند و این الف را جهت التقاء ساکنین حذف کنند و تا در آخر او عوض دهند چون اِقَامَةً و اِسْتِقَامَةً که در اصل اِقْوَامًا و اِسْتِقْوَامًا بود +

قاعده هر واو و یا که در مصدر غیر میمی و یا اسم جامد افتد متحرک باشد و ما قبل وے ساکن[2] باشد حرکت بران واو و یا ثقیل نباشد و آن واو و یا صحیح داشته شود چون تَقْوِیْمٌ و دَلْوٌ و ظَبْیٌ و حکم مصدر میمی حکم اسم ظرف است در اعلال +

قاعده - هر واو مفتوح که بجائے عین کلمه افتد در مصدر[3] و ما قبل وے مکسور باشد و در ماضی وے تعلیل شده باشد آن واو یا گردد چون قَامَ قِیَامًا و اِنْقَادَ اِنْقِیَادًا

[1] که اسود و اسواد است زیرا که همزه وصل محض از جهت تعذر ابتدا به ساکن آورده شده بود پس اگر حرکت واو را نقل کرده بما قبل داوندے که سین ساکنه است و واو را بالف بدل کردندے ابتدا از همزه وصل مستغنی و اجب بودے سادّ می شد در صورت اول فقط و در صورت ثانی بعد از حذف الف اولے از جهت اجتماع ساکنین

که در اصل قِوَاماً و اِنْقِوَاداً بود و در قَاوَمَ قِوَاماً واو ثابت ماند زیرا چه در فعل ماضی وے اعلال نشده ✤

قاعده - هر واو و یا که بعد الف اسم فاعل افتد و در فعل وے تعلیل[1] شده باشد واجب است که آن واو و یا همزه گردد چون قَائِلٌ و بَائِعٌ که در اصل قَاوِلٌ و بَایِعٌ بود خلیل گوید که در مهموز[2] لام آن واو و یا را همزه نکنند بلکه قلب کنند یعنی لام کلمه را مقدم سازند و آن واو و یا را بجاے لام کلمه کنند بعد ازان اعلال رَاعٍ کنند چون جاءٍ چنانچه بالا گزشت ✤

قاعده - هر واو و یا که بعد الف جمع افتد همزه گردد اگر زائد باشد چون فَعِیْلٌ و فَعَائِلُ و اگر اصلی باشد صحیح ماند چون مَعِیْشَةٌ و مَعَایِشُ مگر آنکه عین کلمه باشد در اسم ظرف آنهم همزه گردد چون مَقَائِلُ ✤

قاعده - هر واو و یا که در طرف افتد بعد الف زائد آن واو و یا بدل گردد بهمزه چون اِجْتِبَاءٌ و اِسْتِعْلَاءٌ و اِعْلَاءٌ و اِبْتِغَاءٌ که در اصل اِجْتِبَاوٌ و اِسْتِعْلَاوٌ و اِعْلَاوٌ و اِبْتِغَایٌ بود ✤

قاعده - هر لفظیکه بروزن فُعْلٰی و معتل عین یائے باشد اگر آن فعلی صفت باشد ضمهٔ ماقبل را بکسره بدل کنند و آن یا را سلامت دارند چون اَبْیَعُ بِیْعٰی که در اصل بُیْعٰی بود و اگر فُعْلٰی اسم باشد آن یا را واو کنند چون طُوْبٰی که در اصل طُیْبٰی بود و در جمع[3] اَفْعَلُ فُعْلٌ نیز ضمه را بکسره بدل کنند و یا را صحیح دارند چون اَبْیَضُ و بِیْضٌ

---

[1] یا فعل ندارد چون نَائِلٌ و سَائِفٌ که در اصل نَاوِلٌ و سَایِفٌ واو و یا بدل برهمزه کردند دیگے فعل ندارد ۱۲ [2] تخصیص خلیل این قاعده را به ماسوائے مهموز اللام و عدم اجراء آن در مهموز اللام ترجیح بلا مرجح است وقیاسے گردانیدن غیر قیاسے زیرا که قلب مکانی قیاسی نمی آید لیکن از لزوم صول ۲

قاعده - هر واو یکه در طرف افتد در فعل و ماقبل وے مکسور باشد آن واو را یا کنند چون دُعِیَ و رَضِیَ و قَوِیَ که در اصل دُعِوَ و رَضِوَ و قَوِوَ بود ✤

قاعده - هر واو که در فعل در طرف افتد مضموم و ماقبل وے نیز مضموم و هر یا که مضموم افتد و ماقبل وے مکسور حرکت بر آن واو و یا ثقیل باشد و اسکان آن واو و یا واجب گردد چون یَدْعُوْ و یَرْمِیْ و یَعْلِیْ و یَسْتَعْلِیْ و یُسَمِّیْ و یُضَاهِیْ ✤

قاعده - هر واو و یا که مضموم باشد و ماقبل وے مکسور باشد در فعل و علامت جمع مذکر لاحق گردد حرکت آن واو و یا نقل کرده بماقبل دهند و یا را بواو بدل کنند یک واو را بجهت التقاء ساکنین حذف کنند چون دُعُوْا و رُمُوْا و یَرْمُوْنَ و یَعْلُوْنَ و یَسْتَعْلُوْنَ و یُسَمُّوْنَ و یُضَاهُوْنَ و یَجْتَنِبُوْنَ و یَبْتَغُوْنَ و یُقَوْقُوْنَ که در اصل دُعِوُوْا و رُمِیُوْا و یَرْمِیُوْنَ و یَعْلِوُوْنَ و یَسْتَعْلِوُوْنَ و یُسَمِّوُوْنَ و یُضَاهِیُوْنَ و یَجْتَبِیُوْنَ و یَبْتَغِیُوْنَ و یُقَوْقِیُوْنَ بود اگر واو مفتوح باشد و ماقبل وے مضموم و یا مفتوح و ماقبلش مکسور آن واو و یا صحیح باشد زیرا چه فتحه بر واو و یا ثقیل نیست چون اَنْ یَدْعُوَ و اَنْ یَرْمِیَ ✤

قاعده - هر واو در اسم در طرف بعد کسره افتد آن واو بیا[4] مبدل گردد و اگر مضموم یا مکسور باشد اسکان آن نیز واجب گردد و همچنین اسکان یاء مضموم و مکسور واجب چون دَاعٍ و رَامٍ و رَاضٍ و مُعْلٍ و مُسَمٍّ و مُضَاهٍ و مُمْسٍ و مُتَنَاهٍ و مُجْتَبٍ و مُسْتَعْلٍ و مُبْتَغٍ و مُقَوْقٍ که در اصل دَاعِوٌ و رَاضِوٌ و مُعْلِوٌ و مُسَمِّوٌ و مُضَاهِیٌ و مُمْسِیٌ و مُتَنَاهِیٌ و مُجْتَبِوٌ و مُسْتَعْلِوٌ و مُبْتَغِیٌ و مُقَوْقِیٌ بود ✤

قاعده - هر واو متطرفه که در اسم افتد و ماقبل وے ضمه باشد ضمه را بکسره بدل کنند و واو را یا کنند و اگر مضموم یا مکسور بود آن را ساکن کنند و اگر اسم[۱] منون باشد حذف کنند چون تَعَلٍّ وَتَعَالٍ که در اصل تَعَلُّوٌ وتَعَالُوٌ بود +

قاعده - هر واو که حرف ثالث باشد چون رابع یا خامس یا سادس گردد واجب و لازم ست که یا گردد اگر حرکت ماقبل واو مخالف واو باشد چون يُدْعَيَانِ ويُرْضَيَانِ وَاِعْلِيَا وسُمِّيَا وتَعَالَيَا وعَالَيَا وتَعَلَّيَا واِعْتَلِيَا واِسْتَعْلِيَا که در اصل يُدْعَوَانِ ويُرْضَوَانِ واِعْلِوَا وسُمِّوَا وتَعَالَوَا وعَالَوَا وتَعَلَّوَا واِعْتَلِوَا واِسْتَعْلِوَا بود ازین جا ظاهر شد که واو در لام کلمه در همه ابواب مزید ثابت نمی ماند بلکه مبدل بیا گردد و در يُدْعَوَانِ واو یا نگشت زیرا که حرکت ماقبل وے موافق واو ست +
تفریع بر شرط ثانی لوست ۱۲

تفریع بر شرط اول است ۱۲
قاعده - هر حرف علت که لام کلمه افتد در حالت جزم از مضارع و در حالت سکون امر از امر بیفتد چون لَمْ يَرْمِ وَلَمْ يَرْضَ وَاُدْعُ وَارْمِ وَارْضَ وَاُغْلُ +

قاعده - هر جا که واو و یا بهم آیند و اول این هر دو ساکن[۲] باشد و مبدل از حرفی نباشد واجب و لازم است که واو را یا کنند و یا در یا ادغام کنند و اگر ماقبل ضمه باشد بکسره بدل کنند چون سَيِّدٌ وَمَرْمِيٌّ ومَخْشِيٌّ ومَطْوِيٌّ که در اصل سَيْوِدٌ ومَرْمُوْيٌ ومَخْشُوْيٌ ومَطْوُوْيٌ بود و در دِيْوَانٌ و مِيْوَارٌ این اعلال نشد زیرا چه یا در اول بدل[۳] واو است و در ثانی بدل همزه است +

قاعده - هر واو که در اسم مفعول لام کلمه باشد و در مضارع[۴] معروف وے

[۱] از جهت التقاے ساکنین علے غیر حده والتقاے ساکنین علے حده جائز است و آن اینکه اول مده باشد و ثانی ساکن مدغم یا یاء تصغیر چون دواب و خویصة و اگر اسم غیر منون باشد بعد الاسکان اگر مضموم و مکسور بود بر حال خود ماند ۱۲ [۲] نزد یک اکثر و مراد از سکون سکون لازم ست تا احتراز شود از قوی که مخفف [illegible] [۳] قوله بدل واو است

بیا بدل شده باشد واجب است که آن واو را و واو مفعول را بیا بدل کنند و یکے یا را در دیگرے ادغام کنند چون مَرْضِيٌّ ومَقْوِيٌّ که در اصل مَرْضُوْوٌ ومَقْوُوْوٌ بود +

قاعده - هر واو و یا که در لام کلمه فَعِيْلَةٌ باشد در جمع وے که بر وزن فَعَائِلُ است واو و یا را بالف بدل کنند و ماقبل وے را مفتوح سازند چون قَضَايَا جمع قَضِيَّةٌ که در اصل قَضَائِيُ بود بدانکه هر لفظے که در دو قاعده اعلال جمع شوند پس اگر هر دو قاعده اقتضاے اعلال یک حرف کنند و ممکن باشد اجراے هر دو پس هر دو جارے باید کرد و اهمال واحدی نباید کرد چون سُمِّيَ که در اصل سُمِّوَ بود وقوع واو در کلمه رابع میخواست که واو یا گردد و انفتاح ماقبل وے مے خواست که الف شود عمل بهر دو کردند آن واو را یا کرده بجهت انفتاح ماقبل الف کردند و اگر اجراے هر دو ممکن نباشد پس آن قاعده را جارے باید کرد که در وے تخفیف زیاده باشد چون عِدْ[۱] که در اصل اِوْعِدْ بود قاعده[۲] مِيْزَانٌ میخواست که واو یا گردد و قاعده يَعِدُ میخواست که حذف گردد حذف را اختیار کردند زیرا چه در وے تخفیف بیشتر است و همچنین در اِتَّقَدَ[۳] ادغام اختیار کردند بر قاعده مِيْزَانٌ و اگر آن دو قاعده اعلال دو حرف خواهند پس اگر آن دو حرف متوالی باشند یکے را صحیح داشتن واجب است و یکے را اعلال کنند تا توالی اعلالین لازم نیاید و لهذا در لفیف مقرون تصحیح عین و اعلال لام لازم گرفتند و اگر آن دو حرف غیر متوالی باشند پس اجراے هر دو قاعده کرده اعلال کنند چون يَقِيْ وَقِ وَلِيْ وَلِ وَيَتَّقِيْ وَاتَّقِ که در اصل يَوْقِيُ ويَوْلِيُ ويَوْتَقِيُ واِوْتَقِيْ بود در فا و لام هر دو تعلیل کردند و در هر لفظ که قاعده اعلال اعلال حرفی خواهد و قاعده دیگر تخفیف همزه خواهد

و هر دو جمع شود اجرای هر دو قاعده ضروری است اگرچه همزه مخفف و حرف معلل هر دو متوالی باشند چون یَرِی و یُغِیثُ که در اصل یَرْأَیُ و یُأَغْوِثُ بود همزه را حذف کردند[1] و یا و واو[2] را معلل ساختند و اگر در قاعده باعلال و ادغام تعارض افتد اعلال را اختیار کنند و ادغام را ترک کنند چون اِرْعَوَی که در اصل اِرْعَوَوَ بود داو آخر را بالف[3] بدل کردند و ادغام هر دو واو را نکردند بدانکه نون تاکید در آخر مضارع لاحق مے شود و در آخر امر و نهی و این نون فتحه ماقبل میخواهد در پنج محل پس مانع اند اعلالی را که مانع فتحه باشد و لهذا در لَتَخْشَیَنَّ یا الف نشد زیرا چه این ابدال مانع فتحهٔ لام کلمه ست بخلاف لَیَرْضَیَنَّ داو یا گشت زیرا چه این اعلال مانع فتحه نیست و اگر نون تاکید لاحق شود جمع مذکر غائب و حاضر را و یا واحد مونث حاضر را پس نظر باید کرد در واو که علامت جمع ست و در یا که علامت جمع ست و در یا که علامت تانیث است مده است یا نه اگر مده است حذف آن واو و یا واجب آید و ضمه و کسره بر ماقبل گزاشته شود تا دلالت کند بر حذف واو و یا چون لَیَدْعُنَّ[4] و لَیَرْمِنَّ وَ اُدْعُنَّ وَ اِرْمِنَّ و اگر مده نباشد واو جمع را ضمه دادن واجب است و تا تانیث را کسره چون لَیَخْشَوُنَّ وَ اخْشَوُنَّ وَ لَتَخْشَیِنَّ وَ اِخْشَیِنَّ خاتمه در بیان حکم التقاے ساکنین بدانکه التقاے ساکنین جائز است در وقف و در مده زائده که بعد وے مدغم باشد چون اِدْهَامَّ و هر جا که دو ساکن بهم آیند و اجتماع آنها ممتنع باشد پس نظر باید کرد که اول آنها مده است حذف کرده شود و جوباً و حرکت ماقبل آن گزاشته شود تا دلالت کند بر آن مده چون قُلْ[5] وَ خَفْ وَ اَغِثْ و اگر غیر مده باشد

[5] این قاعده بصفحه ۲۳ هم نشان ۵ نوشته شده است در آنجا باید دید ۱۲

تصریفه - اَمَرَ یَاْمُرُ اَمْرًا فَهُوَ آمِرٌ وَ اُمِرَ یُؤْمَرُ اَمْرًا فَهُوَ مَاْمُوْرٌ الْاَمْرُ مِنْهُ مُرْ وَ اُؤْمُرْ وَ النَّهْیُ عَنْهُ لَا تَاْمُرْ اَلظَّرْفُ مَاْمَرٌ وَ الْآلَةُ مِیْمَرٌ وَ مِیْمَرَةٌ وَ مِیْمَارٌ و تَثْنِیَتُهُمَا مَاْمَرَانِ وَ مِیْمَرَانِ وَ الْجَمْعُ مِنْهُمَا مَوَامِرُ وَ مَوَامِیْرُ اَفْعَلُ التَّفْضِیْلِ الْمُذَكَّرُ اٰمَرُ وَ الْمُؤَنَّثُ اُمْرَی وَ التَّثْنِیَةُ آمَرَانِ وَ اُمْرَیَانِ وَ الْجَمْعُ اَوَامِرُ وَ آمَرُوْنَ اُمَرٌ وَ اُمْرَیَاتٌ مهموز عین چون اَلسُّؤَالُ[1] طلبیدن ✣

تصریفه - سَأَلَ یَسْأَلُ سُؤَالًا فَهُوَ سَائِلٌ وَ سُئِلَ یُسْأَلُ سُؤَالًا فَهُوَ مَسْئُوْلٌ اَلْاَمْرُ[2] مِنْهُ سَلْ وَ النَّهْیُ عَنْهُ لَا تَسْأَلْ اَلظَّرْفُ مِنْهُ مَسْأَلٌ وَ الْآلَةُ مِنْهُ مِسْأَلٌ وَ مِسْأَلَةٌ وَ مِسْآلٌ وَ تَثْنِیَتُهُمَا[3] مَسْأَلَانِ وَ مِسْأَلَانِ وَ الْجَمْعُ مِنْهُمَا مَسَائِلُ وَ مَسَائِیْلُ اَفْعَلُ التَّفْضِیْلِ الْمُذَكَّرُ مِنْهُ اَسْأَلُ وَ الْمُؤَنَّثُ مِنْهُ سُؤْلَی وَ تَثْنِیَتُهُمَا اَسْأَلَانِ وَ سُؤْلَیَانِ وَ الْجَمْعُ اَسَائِلُ وَ اَسْأَلُوْنَ وَ سُؤَلٌ وَ سُؤْلَیَاتٌ مهموز لام چون اَلْقِرَاءَةُ خواندن ✣ تصریفه[4] - قَرَأَ یَقْرَأُ قِرَاءَةً فَهُوَ قَارِئٌ وَ قُرِئَ یُقْرَأُ قِرَاءَةً فَهُوَ مَقْرُوْءٌ اَلْاَمْرُ مِنْهُ اِقْرَأْ وَ النَّهْیُ عَنْهُ لَا تَقْرَأْ اَلظَّرْفُ مَقْرَأٌ وَ الْآلَةُ مِقْرَأٌ وَ مِقْرَأَةٌ وَ مِقْرَاءٌ وَ تَثْنِیَتُهُمَا مَقْرَأَانِ وَ مِقْرَأَانِ وَ الْجَمْعُ[5] مِنْهُمَا مَقَارِئُ وَ مَقَارِیْئُ اَفْعَلُ التَّفْضِیْلِ الْمُذَكَّرُ مِنْهُ اَقْرَأُ وَ الْمُؤَنَّثُ قُرْأَی وَ تَثْنِیَتُهُمَا اَقْرَأَانِ وَ قُرْأَیَانِ وَ الْجَمْعُ مِنْهُمَا اَقَارِئُ وَ اَقْرَأُوْنَ قُرَأٌ وَ قُرْأَیَاتٌ ✣

فصل در بیان صرف مثال

اما مثال واوے از باب فَعَلَ یَفْعِلُ بِفَتْحِ الْعَیْنِ فِی الْمَاضِیْ وَ کَسْرِهَا فِی الْمُضَارِعِ چون اَلْوَعْدُ وَ الْعِدَةُ پیمان کردن ✣

[1] سوال بضم خواستن و بالفتح پرسیدن و طلبیدن و خواستن مترادفین است ۱۲ [2] قوله الامر منه ای من

تصریفه - وعد یعد عدة ووعدا فهو واعد و وعد یوعد عدة ووعدا فذاک موعود الامر منه عد والنهی عنه لا تعد الظرف منه موعد والآلة منه میعد میعدة ومیعاد وتثنیتهما موعدان ومیعدان والجمع منهما مواعد ومواعید افعل التفضیل المذکر منه اوعد والمؤنث وعدی وتثنیتهما اوعدان ووعدیان والجمع منهما اواعد واوعدون ووعد ووعدیات اما مثال واوی از باب فعل یفعل بفتح العین فیهما چون الهبة بخشیدن ✤

تصریفه وهب یهب هبة فهو واهب ووهب یوهب هبة فهو موهوب الامر منه هب والنهی عنه لا تهب الظرف منه موهب والآلة منه میهب میهبة میهاب وتثنیتهما موهبان ومیهبان والجمع منهما مواهب ومواهیب افعل التفضیل المذکر منه اوهب والمؤنث وهبی وتثنیتهما اوهبان ووهبیان والجمع اواهب واوهبون ووهب ووهبیات اما مثال واوی از باب فعل یفعل بکسر العین فیهما چون المقة محبت کردن ✤

تصریفه ومق یمق مقة فهو وامق ووُمق یومق مقة فهو موموق الامر منه مق والنهی عنه لا تمق الظرف منه مومق والآلة منه میمق میمقة میماق وتثنیتهما مومقان ومیمقان الی الآخر وصرف باقی ابواب از ثلاثی مجرد همچو صرف صحیح است مگر آنکه در اسم آله واو یا گردد و مثال واوی از باب فعل یفعل بفتح العین فی الماضی وضمها فی المضارع نیامده صرف باب افتعال چون الاتساق اندازه کردن ✤

تصریفه - اتسق یتسق اتساقا فهو متسق الامر منه اتسق والنهی عنه

لا تتسق الظرف متسق وصرف باقی ابواب از مزید با صرف صحیح برابر است مگر آنکه در مصدر باب افعال و استفعال واو یا میشود از جهت کسره ماقبل اما صرف مثال یائی با صرف صحیح برابر است مگر باب افتعال که صرف وی هم چون صرف واوی خواهد شد چون اتسر یتسر اتسارا الی الآخر لیکن آنکه در مضارع مجهول ابواب مجرد و مضارع باب افعال و ماضی مجهول در باب استفعال یا واو میشود از جهت ضم ماقبل و مثال یائی از باب فعل یفعل بفتح العین فی الماضی وضمها فی المضارع و باب فعل یفعل بفتح العین فیهما و از باب فعل یفعل بکسر العین فیهما نیامده است ✤

فصل در صرف اجوف

باب فعل یفعل بفتح العین فی الماضی وضمها فی المضارع چون القول گفتن ✤

تصریفه - قال یقول قولا فهو قائل وقیل یقال قولا فهو مقول الامر منه قل والنهی عنه لا تقل والظرف مقال والآلة مقول مقولة مقوال وتثنیتها مقولان ومقولان والجمع منها مقاول ومقاویل افعل التفضیل المذکر اقول والمؤنث قولی وتثنیتهما اقولان وقولیان والجمع منهما اقاول واقولون قول قولیات واز این باب یائی نیامده است باب فعل یفعل بفتح العین فی الماضی وکسرها فی المضارع چون البیع فروختن ✤

تصریفه باع یبیع بیعا فهو بائع وبیع یباع بیعا فهو مبیع الامر منه بع والنهی عنه لا تبع الظرف مبیع والآلة مبیع مبیعة ومبیاع وتثنیتهما مبیعان ومبیعان والجمع منهما مبایع ومبابیع افعل التفضیل المذکر

[1] سوال در همه تصاریف صغیره صیغه مصدر چرا ذکر کرده اند با وجود یکه ... جواب از

اَبْيَعُ وَالْمُؤَنَّثُ بِيْعَى وَتَثْنِيَتُهُمَا اَبْيَعَانِ وَبِيْعَيَانِ وَالْجَمْعُ اَبَايِعُ وَاَبْيَعُوْنَ بُيَعٌ بِيْعَيَاتٌ و واوے ازین باب نیامدہ است باب فَعِلَ يَفْعَلُ بِكَسْرِ الْعَيْنِ فِی الْمَاضِیْ وَفَتْحِهَا فِی الْمُضَارِعِ چون اَلْخَوْفُ ترسیدن ❖

تصریفہ۔ خَافَ يَخَافُ خَوْفًا فَهُوَ خَائِفٌ وَخِيْفَ يُخَافُ خَوْفًا فَهُوَ مَخُوْفٌ اَلْاَمْرُ مِنْهُ خَفْ وَالنَّهْیُ عَنْهُ لَا تَخَفْ اَلظَّرْفُ مَخَافٌ وَالْآلَةُ مِخْوَفٌ مِخْوَفَةٌ مِخْوَافٌ وَتَثْنِيَتُهُمَا مَخَافَانِ وَمِخْوَفَانِ وَالْجَمْعُ مَخَاوِفُ وَمَخَاوِيْفُ اَفْعَلُ التَّفْضِيْلِ الْمُذَكَّرُ اَخْوَفُ وَالْمُؤَنَّثُ خُوْفٰى وَتَثْنِيَتُهُمَا اَخْوَفَانِ وَخُوْفَيَانِ وَالْجَمْعُ اَخَاوِفُ وَاَخْوَفُوْنَ خُوَفٌ خُوْفَيَاتٌ وہمبرین قیاس یائے چون اَلنَّيْلُ بمطلب رسیدن مگر آنکہ مؤنث افعل التفضیل نیلے ست باب فَعُلَ يَفْعُلُ بضم العین فیهما چون اَلطُّوْلُ دراز شدن ❖

تصریفہ طَالَ يَطُوْلُ طُوْلًا فَهُوَ طَوِيْلٌ اَلْاَمْرُ مِنْهُ طُلْ وَالنَّهْیُ عَنْهُ لَا تَطُلْ اَلظَّرْفُ مَطَالٌ وَالْآلَةُ مِطْوَلٌ مِطْوَلَةٌ مِطْوَالٌ وَتَثْنِيَتُهُمَا مَطَالَانِ وَمِطْوَلَانِ وَالْجَمْعُ مِنْهُمَا مَطَاوِلُ وَمَطَاوِيْلُ اَفْعَلُ التَّفْضِيْلِ الْمُذَكَّرُ اَطْوَلُ وَالْمُؤَنَّثُ طُوْلٰى وَتَثْنِيَتُهُمَا اَطْوَلَانِ وَطُوْلَيَانِ وَالْجَمْعُ اَطَاوِلُ وَاَطْوَلُوْنَ طُوَلٌ طُوْلَيَاتٌ و یائے ازین باب نیامدہ است و اجوف مطلقا خواہ واوے باشد خواہ یائے از دو باب باقی نیامدہ است باب افعال چون اَلْاِغَاثَةُ فریاد داد[ن]

تصریفہ اَغَاثَ يُغِيْثُ اِغَاثَةً فَهُوَ مُغِيْثٌ وَاُغِيْثَ يُغَاثُ اِغَاثَةً فَهُوَ مُغَاثٌ اَلْاَمْرُ مِنْهُ اَغِثْ وَالنَّهْیُ عَنْهُ لَا تُغِثْ اَلظَّرْفُ مُغَاثٌ[۱] وہمبرین قیاس یائے چون اَلْاِقَالَةُ فسخ بیع کردن باب افتعال چون اَلْاِقْتِيَالُ اختیار کردن

خواہ ہر دو صحیح باشد یا یکے ازان حرف علت باشد اول را حرکت دہند چون اُنْصُرِ الْقَوْمَ اگر مانع منع نکند و اگر مانع منع کند از تحریک اول حرف دوم را حرکت دہند چون قُمَيْبِطٌ حرف ثانی را حرکت دادند زیراکہ سکون یائے تصغیر لازم است و ہر جاکہ ساکن مدہ بجہت التقائے ساکنین حذف شدہ باشد بعد ازان ساکن باقی متحرک گردد بحرکت عارض پس ساکن محذوف معاد نمیشود و اجب الحذف می ماند چون دَعَتَا زیراچہ اصل تا تانیث کہ در فعل است سکون ست و حرکت عارض بجہت زیادت الف است بخلاف قُوْلَنَّ زیراچہ اصل لام کلمہ کہ ماقبل نون تاکید افتد سکون نیست ❖

صیغہ امر حاضر ۱۲

فصل در بیان اصول مضاعف

قاعدہ۔ ہر جاکہ دو حرف از یک جنس بہم آیند و اول ساکن باشد دوم متحرک واجب و لازم است کہ اول را در دوم ادغام کنند چون صرف و تقبل و ہمچنین اگر دو حرف قریب مخرج بہم آیند اول ساکن باشد اول را با دوم بدل کردہ ادغام کنند چون کُدْتُّ و گاہے حرف دوم را با اول بدل کردہ ادغام کنند چون اِدَّعٰی کہ در اصل اِدْتَعٰی و این حکم عام است خواہ دو حرف در یک کلمہ باشد خواہ در دو کلمہ چون عَنْ رَّبِّهِمْ وَبَلْ رَّانَ ❖

قاعدہ۔ ہر جاکہ دو حرف صحیح در یک کلمہ بہم آیند و اول آن نیز متحرک باشد

[۱] قُلْ وخَفْ در اصل تَقُوْلُ و تَخَافُ بود وقت بنا کردن امر حاضر از مضارع مخاطب معلوم کہ مذکور است با علامت مضارعت را حذف کردہ آخرش را جزم کردند پس التقائے ساکنین شد میان واو و لام در اول و الف و فا در ثانی واول ایشان مدہ است حذف کردند و ہمچنین اَغِثْ کہ در اصل تُغِيْثُ بود لکن وقت بنا کردن امر حاضر از وے رد میشود باصل خود بعد ازان بنا میشود و در ہر سہ صورت حرکت ماقبل بحال خود

واجب ولازم است که اول را ساکن کنند و در دوم ادغام کنند چون مَدَّ و اِمْتَدَّ و اِنْفَكَّ و اِحْمَرَّ که در اصل مَدَدَ و اِمْتَدَدَ و اِنْفَكَكَ و اِحْمَرَرَ بود و اگر آن دو حرف در دو کلمه باشد ادغام جائز است و فک ادغام نیز مثل قَطِیعٌ عَلِیٌّ اِقْلُوْا بِهِمْ بر بعض قراءة که در آن ادغام عین اول در ثانی واقع شده است و همچنین اگر در یک کلمه دو حرف علت از یک جنس بهم آیند و قاعدهٔ اعلال موجود نباشد و هر دو متحرک باشند ادغام جائز است و فک ادغام نیز چون حَیِیَ[1] ✤

قاعده - هر جا که دو حرف صحیح در یک کلمه جمع آیند و هر دو متحرک باشند و ماقبل آن ساکن باشد حرکت اولی را نقل کرده بماقبل دهند و در دوم ادغام کنند اگر ماقبل مده زائده و یا یائے تصغیر نباشد چون یَمُدُّ و اِسْتَمَدَّ و یَسْتَمِدُّ و اِقْشَعَرَّ و یَقْشَعِرُّ که در اصل یَمْدُدُ و اِسْتَمْدَدَ و یَسْتَمْدِدُ و اِقْشَعْرَرَ و یَقْشَعْرِرُ بود و اگر ماقبل آن مده زائده و یا یائے تصغیر باشد اول را ساکن کنند و در دوم ادغام کنند و درین محل التقائے ساکنین[2] روا باشد چون مَادٌّ و مَدِیٌّ[3] وَ اِدْهَامَّ و یُدْهَامُّ و خُوَیْصَّةٌ که در اصل مَادِدٌ و اِدْهَامَمَ و یُدْهَامِمُ و خُوَیْصِصَةٌ بود ✤

قاعده - هر جا که دو حرف از یک جنس بهم آیند اول متحرک و دوم ساکن پس نظر باید کرد که سکون دوم از جهت عمل عامل پیدا است یا از جهت امر پیدا است درین[4] صورت روا باشد که اول را در دوم ادغام کنند و دوم را حرکت ماقبل دهند یا کسره[5] یا ضمه اگر ماقبل مضموم باشد و نیز رواست که فک ادغام کنند چون

[1] که درینجا حَیِیَ با ادغام و فک ادغام هر دو جائز ۱۲ [2] زیراکه این التقائے ساکنین علے حده است و این قسم التقائے ساکنین در کلام عرب جائز ۱۲ [3] مثال دو حرف صحیح از یک جنس در یک کلمه درینجا که ماقبل آن مده زائده بود این سه مثال مَادٌّ و اِدْهَامَّ یُدْهَامُّ و خُوَیْصَّةٌ مثال آنکه ماقبل آن هر دو حرف یائے تصغیر باشد ۱۲

لَمْ یَمُدَّ لَمْ یَمُدِّ لَمْ یَمْدُدْ مُدَّ مُدِّ اُمْدُدْ و اگر سکون حرف دوم نه از جهت عمل عامل باشد و نه از جهت امر پس ادغام ممتنع باشد چون یَمْدُدْنَ و اِحْمَرَرْنَ و اِدْهَامَمْنَ و اِقْشَعْرَرْنَ ✤ زیراکه درین امثله سکون از جهت اتصال ضمیر مرفوع متصل

قاعده - هر جا که دو حرف صحیح از یک جنس در اول کلمه بهم آیند و هر دو متحرک باشند و یا هر دو قریب المخرج باشند ادغام ممتنع بود چون دَدَنٌ و تَتْرَی مگر در باب تفعّل و تفاعل اگر فا کلمه قریب المخرج تا باشد روا و جائز است که تائے تفعّل و تفاعل را بحرفی که فا کلمه است بدل کنند و ادغام کنند و همزه وصل در آرند تا ابتدا بسکون لازم نیاید چون اِطَّهَّرَ یَطَّهَّرُ اِطَّهُّرًا فَهُوَ مُطَّهِّرٌ و اِثَّاقَلَ یَثَّاقَلُ اِثَّاقُلًا فَهُوَ مُثَّاقِلٌ لیکن این ادغام بیشتر در ان صیغ است که لازم است و درین صورت فک ادغام نیز جائز است چون تَطَهَّرَ و تَثَاقَلَ ✤

فصل در بیان تصرفات تائے افتعال

هر جا که تائے افتعال بعد صاد یا ضاد یا طا افتد واجب و لازم که تائے افتعال را بطا بدل کنند چون اِصْطَبَرَ و اِضْطَرَبَ و اِطَّلَبَ که در اصل اِصْتَبَرَ و اِضْتَرَبَ و اِطْتَلَبَ بوده اگر تائے افتعال بعد ظا افتد بدال تا واجب آید و اگر ظا را بطا بدل کنند ادغام کنند چون اِظْطَلَمَ و اِطَّلَمَ ✤

قاعده - هر جا که تائے افتعال بعد زا یا دال افتد واجب است که تا را بدال بدل کنند و در دال ادغام کنند چون اِزْدَجَرَ و اِدَّعَی که در اصل اِزْتَجَرَ و اِدْتَعَی بوده و اگر تائے افتعال بعد ذال افتد ابدال واجب است لیکن اختیار است که ذال را با دال بدل کرده ادغام کنند یا تا را با ذال بدل کرده در ذال ادغام کنند

یا با دال بدل کرده مفکوک دارند چون اِدَّکَرَ و اِذَّکَرَ و اِذْدَکَرَ که در اصل اِذْتَکَرَ بود قاعده - هر جا که بعد تائے افتعال تائے عین کلمہ افتد روا و جائز است که تائے افتعال را ساکن کرده در تائے ثانیہ ادغام کنند و فا کلمہ را کسره دهند یا فتحه و همزه وصل را حذف کنند چون قِتَّلَ یَقِتِّلُ قِتَّالاً فهو مُقِتِّلٌ الی الآخر و فک ادغام نیز جائز ست چون اِقْتَتَلَ یَقْتَتِلُ اِقْتِتَالاً فهو مُقْتَتِلٌ الی الآخر و هم چنین اگر بعد تائے افتعال حرفی قریب مخرج تا واقع شود روا و جائز باشد که تائے افتعال را ساکن کرده بآن حرف بدل کرده ادغام کنند و فا را حرکت فتحه و یا کسره دهند و همزه وصل را دور کنند و نیز رواست که بر اصل بگزارند چون خَصَّمَ یَخِصِّمُ و خِصَّاماً[2] فهو مُخِصِّمٌ الی الآخر و اِخْتَصَمَ یَخْتَصِمُ اِخْتِصَاماً فهو مُخْتَصِمٌ الی الآخر چون هَدَّی یَهِدِّیْ هِدَّاءً فهو مُهِدٍّ و اِهْتَدَی یَهْتَدِیْ اِهْتِدَاءً فهو مُهْتَدٍ

چون از بیان قواعد کلیه فراغ شد میباید که عنان بیان بسوے صرف اجناس هفتگانه افعال متوجه ساخته شود لیکن چون صرف صحیح ظاهر بود ازان اعراض نموده شد

فصل در بیان صرف[3] مهموز

بدانکه صرف مهموز با صرف صحیح برابر باشد مگر در چند موضع تغیری افتد لهذا بہ تصریف یکباب اختصار افتاد تا دیگرے بروے قیاس کرده آید مهموز فا چون الاَمْرُ حکم کردن +

[1] در ادکر تا را بدال بدل کرده در دال ادغام کردند و در اذکر تا را بذال بدل کرده در ذال ادغام کردند و در اذدکر بعد بدل کردن تا بدال بر حال گذاشت بلا ادغام ۱۲ [2] درین مصدر چهار وجه جائز است خَصَّامٌ خِصَّامٌ اِخَصَّامٌ اِخِصَّامٌ و در مُخَصِّمٌ جائز است مُخُصِّمٌ بضم الخاء اتباعا للمیم ۱۲ [3] بدانکه صرف در لغت گردانیدن چیزے از جائے بجائے و در اصطلاح علمائے صرف گردانیدن یک لفظ

تصریفه - اِقْتَالَ یَقْتَالُ اِقْتِیَالاً فهو مُقْتَالٌ و اُقْتِیلَ یُقْتَالُ اِقْتِیَالاً فهو مُقْتَالٌ الامر منه اِقْتَلْ الاختیار بر گزیدن باب استفعال چون الاِسْتِعَانَةُ طلب مدد کردن تصریفه اِسْتَعَانَ یَسْتَعِیْنُ اِسْتِعَانَةً فهو مُسْتَعِیْنٌ و اُسْتُعِیْنَ یُسْتَعَانُ اِسْتِعَانَةً فهو مُسْتَعَانٌ الامر منه اِسْتَعِنْ و النهی عنه لاتَسْتَعِنْ الظرف مُسْتَعَانٌ و همبرین قیاس یائے چون الاِسْتِبَانَةُ طلب بیان کردن باب انفعال چون الاِنْقِیَادُ فرمان بردار شدن +

تصریفه - اِنْقَادَ یَنْقَادُ اِنْقِیَاداً فهو مُنْقَادٌ الامر منه اِنْقَدْ و النهی عنه لاتَنْقَدْ و الظرف مُنْقَادٌ و همبرین قیاس یائے و صرف باقی الابواب از ثلاثی مزید و رباعی با صرف صحیح برابر است +

فصل در صرف ناقص

باب فَعَلَ یَفْعُلُ بفتح العین فی الماضی و ضمها فی المضارع چون الدَّعْوَةُ خواندن[1]

تصریفه - دَعَا یَدْعُوْ دُعَاءً و دَعْوَةً فهو دَاعٍ و دُعِیَ یُدْعٰی دُعَاءً و دَعْوَةً فهو مَدْعُوٌّ الامر منه اُدْعُ و النهی عنه لاتَدْعُ الظرف مَدْعًی و الآلة مِدْعًی و مِدْعَاةٌ مِدْعَاءٌ و تثنیتهما مِدْعَیَانِ و مِدْعَیَانِ و الجمع مَدَاعٍ مَدَاعِیُّ افعل التفضیل المذکر اَدْعٰی و المؤنث دُعْوٰی و تثنیتهما اَدْعَیَانِ و دُعْوَیَانِ و الجمع اَدَاعٍ[2] و اَدْعَوْنَ و دُعًی و دُعْوَیَاتٌ

ناقص و اجوف یائے ازین باب زیاده است باب فَعَلَ یَفْعِلُ بفتح العین فی الماضی و کسرها فی المضارع چون الرَّمْیُ تیر انداختن +

تصریفه - رَمٰی یَرْمِیْ رَمْیاً فهو رَامٍ و رُمِیَ یُرْمٰی رَمْیاً فهو مَرْمِیٌّ[3] الامر منه اِرْمِ

[1] بدانکه در صیغهٔ اسم فاعل و اسم مفعول این باب بحسب لفظ فرق نیست زیراکه در هر دو حرف علة متحرک بود

والنہی عنہ لا ترم الظرف مرمیً والآلۃ مِرمیً ومِرماۃٌ ومِرمارٌ وتثنیتہما مرمیانِ و مِرمیانِ والجمع مَرامٍ ومَرامیُّ افعل التفضیل المذکر ارمی والمؤنث رُمیٰ وتثنیتہما ارمیانِ ورُمییانِ والجمع ارمون واَرامٍ رُمیً رُمییاتٌ ناقص داوی

ازین باب نیامدہ است باب فَعِلَ یَفعَلُ بکسر العین فی الماضی وفتحہا فی المضارع چون الرِّضا والرِّضوانُ خوش شدن ✤

تصریفہ۔ رَضِیَ یَرضیٰ رِضاً ورِضواناً فہو راضٍ ورُضِیَ یُرضیٰ رِضاً ورِضواناً فہو مَرضِیٌّ الامر منہ اِرضَ والنہی عنہ لا ترضَ الظرف مَرضیً والآلۃ مِرضیً ومِرضاۃٌ ومِرضاءٌ وتثنیتہما مَرضَیانِ ومِرضَیانِ والجمع مَراضٍ ومَراضِیُّ افعل التفضیل المذکر ارضیٰ والمؤنث رُضیٰ وتثنیتہما ارضَیانِ ورُضییانِ والجمع ارضَون واَراضٍ رُضیً رُضییاتٌ وہمبرین قیاس یائے چون الخَشیۃُ ترسیدن باب فَعَلَ یَفعَلُ بفتح العین فیہما چون السَّعیُ دویدن وطلب کردن ✤

تصریفہ۔ سَعیٰ یَسعیٰ سَعیاً فہو ساعٍ وسُعِیَ یُسعیٰ سَعیاً فہو مَسعِیٌّ الامر منہ اِسعَ والنہی عنہ لا تَسعَ الظرف مَسعیً والآلۃ مِسعیً مِسعاۃٌ مِسعاءٌ وتثنیتہما مَسعَیانِ ومِسعَیانِ والجمع مَساعٍ ومَساعِیُّ افعل التفضیل المذکر اَسعیٰ والمؤنث سُعیٰ وتثنیتہما اَسعَیانِ وسُعییانِ والجمع اَسعَون واَساعٍ سُعیً سُعییاتٌ اجوف یائے ازین باب نیامدہ است ونیز ناقص واوے باب فَعُلَ یَفعُلُ بضم العین فیہما چون الصُّفوۃُ برگزیدہ شدن ✤

تصریفہ۔ صَفُوَ یَصفُو صُفوۃً فہو صَفِیٌّ الامر منہ اُصفُ والنہی عنہ لا تَصفُ الظرف مَصفیً والآلۃ مِصفیً مِصفاۃٌ مِصفاءٌ وتثنیتہما مَصفَیانِ ومِصفَیانِ

والجمع مَصافٍ ومَصافِیُّ افعل التفضیل المذکر اَصفیٰ والمؤنث صُفیٰ وتثنیتہما اَصفَیانِ وصُفوَیانِ والجمع اَصفَون واَصافٍ صُفیً صُفوَیاتٌ اجوف واوے ازین باب نیامدہ است واجوف مطلقا از باب فَعِلَ یَفعِلُ بکسر العین فیہما نیامدہ باب افعال چون الاِعلاءُ بلند کردن ✤

تصریفہ اَعلیٰ یُعلی اِعلاءً فہو مُعلٍ واُعلِیَ یُعلیٰ اِعلاءً فہو مُعلیً الامر منہ اَعلِ والنہی عنہ لا تُعلِ والظرف مُعلیً وہمبرین قیاس یائے چون الاِہداءُ فرستادن ہدیہ باب تفعیل چون التَّسمیۃُ نام نہادن ✤

تصریفہ۔ سَمّیٰ یُسمّی تَسمیۃً فہو مُسمٍّ وسُمِّیَ یُسمّیٰ تسمیۃً فہو مُسمّیً الامر منہ سَمِّ والنہی عنہ لا تُسمِّ الظرف مُسمّیً وہمبرین قیاس یائے چون التَّعشیۃُ خورانیدن وقت عشاء باب مفاعلۃ چون المُضاہاۃُ بایکدیگر مشابہ شدن ✤

تصریفہ ضاہیٰ یُضاہی مُضاہاۃً فہو مُضاہٍ وضُوہِیَ یُضاہیٰ مُضاہاۃً فہو مُضاہیً الامر منہ ضاہِ والنہی عنہ لا تُضاہِ الظرف مُضاہیً وہمبرین قیاس واوے چون المُعالاۃُ باہم علو کردن باب تفعل چون التَّرجّی امید داشتن ✤

تصریفہ۔ تَرجّیٰ یَترجّیٰ تَرجّیاً فہو مُترجٍّ وتُرُجِّیَ یُترجّیٰ ترجّیاً فہو مُترجّیً الامر منہ ترجَّ والنہی عنہ لا تترجَّ الظرف مُترجّیً وہمبرین قیاس واوے چون التَّعشّی خوردن وقت عشاء باب تفاعل چون التَّراضی بایکدیگر خوش شدن ✤

تصریفہ۔ تَراضیٰ یَتراضیٰ تَراضیاً فہو مُتراضٍ الامر منہ تَراضَ والنہی عنہ لا تتراضَ الظرف مُتراضیً وہمبرین قیاس یائے چون التَّفاہی ہم کلام شدن باب افتعال چون الاِشتراءُ خریدن ✤

تصریفه. اِشْتَرَىٰ یَشْتَرِیْ اِشْتِرَاءً فَهُوَ مُشْتَرٍ اُشْتُرِیَ یُشْتَرٰی اِشْتِرَاءً فَهُوَ مُشْتَرًی اَلْاَمْرُ مِنْهُ اِشْتَرِ وَالنَّهْیُ عَنْهُ لَا تَشْتَرِ اَلظَّرْفُ مُشْتَرًی وهمبرین قیاس واوے چون اَلْاِرْتِضَاءُ راضی شدن باب استفعال چون اَلْاِسْتِعْلَاءُ طلب علو کردن

تصریفه. اِسْتَعْلٰی یَسْتَعْلِیْ اِسْتِعْلَاءً فَهُوَ مُسْتَعْلٍ اُسْتُعْلِیَ یُسْتَعْلٰی اِسْتِعْلَاءً فَهُوَ مُسْتَعْلًی اَلْاَمْرُ مِنْهُ اِسْتَعْلِ وَالنَّهْیُ عَنْهُ لَا تَسْتَعْلِ اَلظَّرْفُ مُسْتَعْلًی وهمبرین قیاس یائے چون اَلْاِسْتِهْدَاءُ طلب هدیه کردن باب انفعال چون اَلْاِنْقِضَاءُ گزشتن

تصریفه. اِنْقَضٰی یَنْقَضِیْ اِنْقِضَاءً فَهُوَ مُنْقَضٍ اَلْاَمْرُ مِنْهُ اِنْقَضِ وَالنَّهْیُ عَنْهُ لَا تَنْقَضِ اَلظَّرْفُ مُنْقَضًی وهمبرین قیاس واوے باب افعیلال وافعلال بدانکه درین هردو باب لام کلمه مکرر است پس اگر ناقص ساخته شود ولام کلمه واو بود یا گردد بجهت شدن خامس یا رابع بعد بودن در ثالث ومدغم نشود واو اول در دوم زیراچه اعلال مقدم است بر ادغام وبعدازان بر یا اعلال شود اگر ماقبل مفتوح باشد چنانچه در ماضی الف گردد واگر ماقبل مکسور باشد ساکن کرده شود چنانچه در مضارع و اسم فاعل ودر امر ونهی حذف کرده شود همچنین اگر یا افتد نیز در مدغم نشود بلکه معلل شود بر وجه مذکور چون اَلْاِحْوِیْوَاءُ سبز رنگ شدن بوجه شدت

تصریفه. اِحْوَاوٰی یَحْوَاوِیْ اِحْوِیْوَاءً فَهُوَ مُحْوَاوٍ اَلْاَمْرُ مِنْهُ اِحْوَاوِ وَالنَّهْیُ عَنْهُ لَا تَحْوَاوِ اَلظَّرْفُ مُحْوَاوًی باب افعیعال چون اَلْاِحْلِیْلَاءُ بسیار شیرین شدن

تصریفه. اِحْلَوْلٰی یَحْلَوْلِیْ اِحْلِیْلَاءً فَهُوَ مُحْلَوْلٍ اَلْاَمْرُ مِنْهُ اِحْلَوْلِ وَالنَّهْیُ عَنْهُ لَا تَحْلَوْلِ اَلظَّرْفُ مُحْلَوْلًی وهمبرین قیاس باب اِفْعَوَّال اگرچه شاذ الوقوع ست در ناقص

واوی یائی پس صرف وے همچو صرف مزیدات باب فعللة چون اَلتَّوْتَاةُ آواز کردن

تصریفه. قَوْقٰی یُقَوْقِیْ قَوْقَاةً فَهُوَ مُقَوْقٍ قُوْقِیَ یُقَوْقٰی قَوْقَاةً فَهُوَ مُقَوْقًی اَلْاَمْرُ مِنْهُ قَوْقِ وَالنَّهْیُ عَنْهُ لَا تُقَوْقِ اَلظَّرْفُ مُقَوْقًی وصرف باب تفعیل وافعلال همچو صرف باب تفعل واستفعال است وصرف باب افعلال همچو صرف افعنلال است لیکن شاذ الوقوع است در ناقص

فصل در صرف لفیف

بدانکه صرف لفیف مقرون همچو صرف ناقص است اگر عین ولام حرف علت بود وهمچو صرف اجوف است اگر فا وعین حرف علت بود واما لفیف مفروق پس صرف یائے الفا همچو صرف ناقص است مگر در باب افتعال که یا بتا مبدل ومدغم در تا شود وصرف وے مثل صرف واوے الفا است ودر مضارع مجهول ومضارع باب افعال مطلقا یا واو گردد وصرف مثال واوے الفا همچو صرف ناقص در قاعده ابواب چهار که یاد کنم مگر آنکه در مصدر باب افعال واستفعال واو یا گردد جهت کسرهٔ ماقبل وآن ابواب چهار اند باب فَعَلَ یَفْعِلُ بفتح العین فی الماضی وکسرها فی الغابر چون اَلْوِقَایَةُ پناه دادن

تصریفه. وَقٰی یَقِیْ وِقَایَةً فَهُوَ وَاقٍ وُقِیَ یُوْقٰی وِقَایَةً فَهُوَ مَوْقِیٌّ اَلْاَمْرُ قِ وَالنَّهْیُ عَنْهُ لَا تَقِ اَلظَّرْفُ مَوْقًی وَالْاٰلَةُ مِیْقًی مِیْقَاةٌ مِیْقَاءٌ وتثنیتهما مَوْقَیَانِ ومِیْقَیَانِ اَفْعَلُ التَّفْضِیْلِ الْمُذَكَّرُ اَوْقٰی وَالْمُؤَنَّثُ وُقْیٰی وتثنیتهما اَوْقَیَانِ وَوُقْیَیَانِ اَلْجَمْعُ اَوَاقٍ وَاَوْقَوْنَ وُقًی وَوُقْیَیَاتٌ باب فَعِلَ یَفْعِلُ بکسر العین فیهما چون اَلْوَلْیُ متصل شدن

تصریفه. وَلِیَ یَلِیْ وَلْیًا فَهُوَ وَالٍ اَلْاَمْرُ مِنْهُ لِ وَالنَّهْیُ عَنْهُ لَا تَلِ اَلظَّرْفُ مَوْلًی

اِلَی الْآخِرِ بَابِ فَعَلَ یَفْعَلُ بِفَتْحِ الْعَیْنِ فِیْہِمَا چون اَلْوَأْیُ وعدہ کردن وضمان کردن +
تصریفہ - وَأَیَ یَئِیْ وَأْیًا فَہُوَ وَاءٍ وَوُئِیَ یُوْأَیُ وَأْیًا فَہُوَ مَوْئِیٌّ اَلْاَمْرُ مِنْہُ
اَ وَالنَّہْیُ عَنْہُ لَا تَاَ اَلظَّرْفُ مَوْأًی اِلَی الْآخِرِ بَابِ افتعال چون اَلْاِتِّقَاءُ پرہیز کردن +
تصریفہ اِتَّقٰی یَتَّقِیْ اِتِّقَاءً فَہُوَ مُتَّقٍ وَاُتُّقِیَ یُتَّقٰی اِتِّقَاءً فَہُوَ مُتَّقًی اَلْاَمْرُ مِنْہُ اِتَّقِ
وَالنَّہْیُ عَنْہُ لَا تَتَّقِ اَلظَّرْفُ مُتَّقًی +

فصل در صرف مضاعف

باب فَعَلَ یَفْعُلُ بفتح العین فی الماضی وضمہا فی المضارع چون اَلذَّبُّ منع کردن
آفت را از کسے +
تصریفہ ذَبَّ یَذُبُّ ذَبًّا فَہُوَ ذَابٌّ وَذُبَّ یُذَبُّ ذَبًّا فَہُوَ مَذْبُوْبٌ اَلْاَمْرُ مِنْہُ
ذُبَّ ذُبِّ ذُبُّ اُذْبُبْ وَالنَّہْیُ عَنْہُ لَا تَذُبَّ لَا تَذُبِّ لَا تَذُبُّ لَا تَذْبُبْ
اَلظَّرْفُ مَذَبٌّ وَالْآلَۃُ مِذَبٌّ مِذَبَّۃٌ مِذْبَابٌ وَتَثْنِیَتُہُمَا مِذَبَّانِ وَمِذَبَّانِ
وَالْجَمْعُ مَذَابُّ وَمَذَابِیْبُ اَفْعَلُ التَّفْضِیْلِ اَلْمُذَکَّرُ اَذَبُّ وَالْمُؤَنَّثُ ذُبّٰی
وَتَثْنِیَتُہُمَا اَذَبَّانِ وَذُبَّیَانِ وَالْجَمْعُ اَذَبُّوْنَ وَاَذَابُّ ذُبَبٌ ذُبَّیَاتٌ باب
فَعِلَ یَفْعَلُ بِکَسْرِ الْعَیْنِ فِی الْمَاضِیْ وَفَتْحِہَا فِی الْمُضَارِعِ چون اَلْمَسُّ بالید دن +
تصریفہ مَسَّ یَمَسُّ مَسًّا فَہُوَ مَاسٌّ وَمُسَّ یُمَسُّ مَسًّا فَہُوَ مَمْسُوْسٌ اَلْاَمْرُ مِنْہُ
مَسَّ مَسِّ اِمْسَسْ وَالنَّہْیُ عَنْہُ لَا تَمَسَّ لَا تَمَسِّ لَا تَمْسَسْ اَلظَّرْفُ مَمَسٌّ
وَالْآلَۃُ مِمَسٌّ مِمَسَّۃٌ مِمْسَاسٌ وَتَثْنِیَتُہُمَا مِمَسَّانِ وَمِمَسَّانِ وَالْجَمْعُ مَمَاسُّ
وَمَمَاسِیْسُ اَفْعَلُ التَّفْضِیْلِ اَلْمُذَکَّرُ اَمَسُّ وَالْمُؤَنَّثُ مُسّٰی وَتَثْنِیَتُہُمَا اَمَسَّانِ
وَمُسَّیَانِ وَالْجَمْعُ اَمَاسُّ وَاَمَسُّوْنَ مُسَسٌ مُسَّیَاتٌ واین لغت بضم عین در مضارع

نیز آمدہ است باب فَعَلَ یَفْعِلُ بِفَتْحِ الْعَیْنِ فِی الْمَاضِیْ وَکَسْرِہَا فِی الْمُضَارِعِ
چون اَلْکَلَالُ در رنج آمدن +
تصریفہ کَلَّ یَکِلُّ کَلَالًا فَہُوَ کَالٌّ وَکَلِیْلٌ اَلْاَمْرُ مِنْہُ کِلَّ کِلِّ اِکْلِلْ وَالنَّہْیُ عَنْہُ
لَا تَکِلَّ لَا تَکِلِّ لَا تَکْلِلْ اِلَی الْآخِرِ مضاعف از ابواب ثلثہ باقیہ نیامدہ است
اگر علی سبیل الشذوذ یافتہ شود تصریف آن برین قیاس است باب افعال چون
اَلْاِمْدَادُ مدد کردن +
تصریفہ اَمَدَّ یُمِدُّ اِمْدَادًا فَہُوَ مُمِدٌّ وَاُمِدَّ یُمَدُّ اِمْدَادًا فَہُوَ مُمَدٌّ اَلْاَمْرُ مِنْہُ اَمِدَّ اَمِدِّ اَمْدِدْ
وَالنَّہْیُ عَنْہُ لَا تُمِدَّ لَا تُمِدِّ لَا تُمْدِدْ وَالظَّرْفُ مُمَدٌّ باب مفاعلۃ چون اَلْمُمَاسَّۃُ
با یکدیگر مس کردن +
تصریفہ مَاسَّ یُمَاسُّ مُمَاسَّۃً فَہُوَ مُمَاسٌّ وَمُوْسَّ یُمَاسُّ مُمَاسَّۃً
فَہُوَ مُمَاسٌّ اَلْاَمْرُ مِنْہُ مَاسَّ مَاسِّ مَاسِسْ وَالنَّہْیُ عَنْہُ لَا تُمَاسَّ لَا تُمَاسِّ
لَا تُمَاسِسْ اَلظَّرْفُ مُمَاسٌّ باب تفاعل چون اَلتَّمَاسُّ با یکدیگر ملاقات کردن +
تصریفہ تَمَاسَّ یَتَمَاسُّ تَمَاسًّا فَہُوَ مُتَمَاسٌّ اَلْاَمْرُ مِنْہُ تَمَاسَّ تَمَاسِّ
تَمَاسَسْ وَالنَّہْیُ عَنْہُ لَا تَتَمَاسَّ لَا تَتَمَاسِّ لَا تَتَمَاسَسْ اَلظَّرْفُ مُتَمَاسٌّ
باب استفعال چون اَلْاِسْتِمْدَادُ طلب مدد کردن +
تصریفہ اِسْتَمَدَّ یَسْتَمِدُّ اِسْتِمْدَادًا فَہُوَ مُسْتَمِدٌّ وَاُسْتُمِدَّ یُسْتَمَدُّ اِسْتِمْدَادًا
فَہُوَ مُسْتَمَدٌّ اَلْاَمْرُ مِنْہُ اِسْتَمِدَّ اِسْتَمِدِّ اِسْتَمْدِدْ وَالنَّہْیُ عَنْہُ لَا تَسْتَمِدَّ
لَا تَسْتَمِدِّ لَا تَسْتَمْدِدْ اَلظَّرْفُ مُسْتَمَدٌّ باب افتعال چون اَلْاِمْتِصَاصُ مکیدن +
تصریفہ - اِمْتَصَّ یَمْتَصُّ اِمْتِصَاصًا فَہُوَ مُمْتَصٌّ وَاُمْتُصَّ یُمْتَصُّ اِمْتِصَاصًا

۷۶۲,۳
سازمان کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد
آستان قدس رضوی
اسم کتاب
مولف
موضوع صرف و نحو زبان عربی زبان فارسی
سال چاپ محل چاپ هند
شماره عمومی کتابخانه / بخش
وقفی / خریداری تاریخ ۱۳۸۰
طول ۲۲,۵ عرض ۱۸ شماره صفحات ۴۲ ص
ملاحظات شش صفحه از اول نسخه مفقود است.

فَهُوَ مُمْتَصٌّ اَلْاَمْرُ مِنْهُ اِمْتَصَّ اِمْتَصِّ اِمْتَصِصْ وَالنَّهْیُ عَنْهُ لَاتَمْتَصَّ لَاتَمْتَصِّ لَاتَمْتَصِصْ اَلظَّرْفُ مُمْتَصٌّ باب انفعال چون اَلْاِنْفِکَاکُ جدا شدن ✤ تصریفه اِنْفَکَّ یَنْفَکُّ اِنْفِکَاکًا فَهُوَ مُنْفَکٌّ اَلْاَمْرُ مِنْهُ اِنْفَکَّ اِنْفَکِّ اِنْفَکِکْ وَالنَّهْیُ عَنْهُ لَاتَنْفَکَّ لَاتَنْفَکِّ لَاتَنْفَکِکْ اَلظَّرْفُ مُنْفَکٌّ و در تفعیل و تفعل وافعلال وافعیلال ادغام ممتنع زیرا چه یک ادغام در اصل این ابواب است پس ادغام دیگر ممتنع باشد و در باب افعوّال میان عین و لام واو مشدد فاصل است پس ادغام عین در لام ممتنع باشد و در باب افعیعال تکریر عین است و واو ساکن فاصل است پس ادغام عین در لام ممتنع اگرچه از یک جنس باشد و مع هذا این چهار باب افعلال وافعیلال وافعوال و افعیعال از مضاعف یافته نشده است و اگر بر وجه شذوذ یافته شود صرف آنها با صرف صحیح برابر باشد و در ابواب رباعی و ملحق ادغام نیامده است و صرف این ابواب با صرف صحیح برابر است اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَالصَّلٰوةُ عَلٰی سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ وَعَلٰی آلِهِ الطَّیِّبِیْنَ وَاَصْحَابِهِ الطَّاهِرِیْنَ خُصُوْصًا عَلٰی خُلَفَائِهِ الرَّاشِدِیْنَ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْلِیْ وَارْحَمْنِیْ اِلٰی یَوْمِ الدِّیْنِ وَ اٰتِنِیْ شَفَاعَةَ سَیِّدِ الْاَوَّلِیْنَ وَالْآخِرِیْنَ صَلَوٰةُ اللّٰهِ عَلَیْهِ وَعَلٰی اَنْبِیَائِهِ الْمُقَرَّبِیْنَ آمِیْنَ آمِیْنَ آمِیْنَ رَبَّ الْعِبَادِ اَجْمَعِیْنَ ✤

تمام شد

الحمد لله و المنة که کتاب هذا باصحت و خوبی حسب ایماے جناب مولوی حافظ محمد عبد الاحد صاحب سلمه الصمد بسعی کارپردازان مطبع میان دو عید ۱۳۰۹ھ مطبع مجتبائی واقع دہلی طبع گردید

کاپی رائٹس کا باضابطہ محفوظ ہے ماہ اپریل ۱۸۹۲ء

مالک این کتاب جناب حافظ محمد نعیم عرف العبد ... الرحیم بخش

فَهُوَ مُمْتَصٌّ اَلْاَمْرُ مِنْهُ اِمْتَصَّ اِمْتَصِّ اِمْتَصِصْ وَالنَّهْیُ عَنْهُ لَاتَمْتَصَّ لَاتَمْتَصِّ
لَاتَمْتَصِصْ اَلظَّرْفُ مُمْتَصٌّ باب انفعال چون اَلْاِنْفِکَاکُ جدا شدن ❖
تصریفه اِنْفَکَّ یَنْفَکُّ اِنْفِکَاکًا فَهُوَ مُنْفَکٌّ اَلْاَمْرُ مِنْهُ اِنْفَکَّ اِنْفَکِّ اِنْفَکِکْ
وَالنَّهْیُ عَنْهُ لَاتَنْفَکَّ لَاتَنْفَکِّ لَاتَنْفَکِکْ اَلظَّرْفُ مُنْفَکٌّ ودر تفعیل وتفعل

الحمد لله والمنة که کتاب هذا باحسن وجهی حسب ایماے جناب مولوی حافظ محمد عبد الاحد
صاحب سلمه الصمد بسعی کارپردازان مطبع میان دو عید سنه ۱۳۰۹ھ مطبع مجتبائی واقع دہلی طبع گردید

کاپی رائٹس کا باضابطه محفوظ ہے ماه اپریل ۱۸۹۲ع

مالک این کتاب جناب حافظ محمد نعیم عرف الله دیا ولد رحیم بخش

فصل این همه که گفته شد بحث اثبات فعل ماضی معروف بود
چون خواهی که مجهول بنا کنی فای فعل را ضمه کن وعین فعل را کسره
وه در دو حال ولام کلمه را بر حالت خود بگذار تا ماضی مجهول گردد

بحث اثبات فعل ماضی مجهول

فُعِلَ فُعِلَا فُعِلُوْا فُعِلَتْ فُعِلَتَا فُعِلْنَ فُعِلْتَ
فُعِلْتُمَا فُعِلْتُمْ فُعِلْتِ فُعِلْتُمَا فُعِلْتُنَّ فُعِلْتُ فُعِلْنَا

فصل این همه که گفته شد بحث اثبات فعل ماضی مجهول بود
چون خواهی که نفی بنا کنی مای نفی در اول او در آر تا ماضی منفی گردد
ومای نفی در لفظ ماضی هیچ عمل نکند چنانچه بود همبران طریق باشد

لیکن عمل در معنی کند یعنی مثبت را بمعنی منفی گردانند

بحث نفی فعل ماضی معروف

مَا فَعَلَ مَا فَعَلَا مَا فَعَلُوْا مَا فَعَلَتْ مَا فَعَلَتَا

مَا فَعَلْنَ مَا فَعَلْتَ مَا فَعَلْتُمَا مَا فَعَلْتُمْ مَا فَعَلْتِ

مَا فَعَلْتُمَا مَا فَعَلْتُنَّ مَا فَعَلْتُ مَا فَعَلْنَا

بحث نفی فعل ماضی مجهول

مَا فُعِلَ مَا فُعِلَا مَا فُعِلُوْا مَا فُعِلَتْ مَا فُعِلَتَا

مَا فُعِلْنَ مَا فُعِلْتَ مَا فُعِلْتُمَا مَا فُعِلْتُمْ مَا فُعِلْتِ

مَا فُعِلْتُمَا مَا فُعِلْتُنَّ مَا فُعِلْتُ مَا فُعِلْنَا

ضمیمهٔ جدیده

این همه گفته شد بحث ماضی مطلق بود چون خواهی که اقسام دیگر از ماضی قریب و بعید و استمراری و احتمالی و تمنائی بنا کنی پس اگر لفظ قد که برای تقریب ست بر ماضی مطلق داخل کنی ماضی قریب شود و اگر لفظ کان در اولش در آری ماضی بعید گردد و چون آنرا بر مضارع داخل کنی ماضی استمراری شود و این بیشتر ست و گاهی دخول آن بر ماضی مطلق نیز همین فائده دهد لیکن لفظ کان درین هر دو ماضی در تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث و خطاب و تکلم مطابق ضمائر مدخول خود باشد و اگر لفظ لعلما بر ماضی مطلق در آری ماضی احتمالی گردد و چون لفظ لیتما در اول آن داخل کنی ماضی تمنائی شود پس هر یک ازین بر چهار گونه است مثبت منفی معروف مجهول و نیز از هر یک چهارده صیغه بر می آید پس ازین حساب جمله صیغهای ماضی سه صد و سی و شش ۳۳۶ گردید چنانکه ضبط آنها ازین جدول مشرحاً بوضوح خواهد انجامید

مالک این کتاب جناب حافظ

مالک این کتاب جناب حافظ محمد نعیم

جدول انتیسویں صد و سی و شش صیغهای ماضی که حفظ آن طلبه را نهایت مفید بود و امتحانش موجب ترقی استعداد شود

مشتقات	واحد مذکر غائب	تثنیه مذکر غائب	جمع مذکر غائب	واحد مؤنث غائب	تثنیه مؤنث غائب	جمع مؤنث غائب	واحد مذکر حاضر	تثنیه مذکر حاضر	جمع مذکر حاضر	واحد مؤنث حاضر	تثنیه مؤنث حاضر	جمع مؤنث حاضر	واحد متکلم	متکلم مع الغیر
ماضی مطلق مثبت معروف	فَعَلَ	فَعَلَا	فَعَلُوا	فَعَلَتْ	فَعَلَتَا	فَعَلْنَ	فَعَلْتَ	فَعَلْتُمَا	فَعَلْتُمْ	فَعَلْتِ	فَعَلْتُمَا	فَعَلْتُنَّ	فَعَلْتُ	فَعَلْنَا
ماضی مطلق مثبت مجهول	فُعِلَ	فُعِلَا	فُعِلُوا	فُعِلَتْ	فُعِلَتَا	فُعِلْنَ	فُعِلْتَ	فُعِلْتُمَا	فُعِلْتُمْ	فُعِلْتِ	فُعِلْتُمَا	فُعِلْتُنَّ	فُعِلْتُ	فُعِلْنَا
ماضی مطلق منفی معروف	مَا فَعَلَ	مَا فَعَلَا	مَا فَعَلُوا	مَا فَعَلَتْ	مَا فَعَلَتَا	مَا فَعَلْنَ	مَا فَعَلْتَ	مَا فَعَلْتُمَا	مَا فَعَلْتُمْ	مَا فَعَلْتِ	مَا فَعَلْتُمَا	مَا فَعَلْتُنَّ	مَا فَعَلْتُ	مَا فَعَلْنَا
ماضی مطلق منفی مجهول	مَا فُعِلَ	مَا فُعِلَا	مَا فُعِلُوا	مَا فُعِلَتْ	مَا فُعِلَتَا	مَا فُعِلْنَ	مَا فُعِلْتَ	مَا فُعِلْتُمَا	مَا فُعِلْتُمْ	مَا فُعِلْتِ	مَا فُعِلْتُمَا	مَا فُعِلْتُنَّ	مَا فُعِلْتُ	مَا فُعِلْنَا
ماضی قریب مثبت معروف	قَدْ فَعَلَ	قَدْ فَعَلَا	قَدْ فَعَلُوا	قَدْ فَعَلَتْ	قَدْ فَعَلَتَا	قَدْ فَعَلْنَ	قَدْ فَعَلْتَ	قَدْ فَعَلْتُمَا	قَدْ فَعَلْتُمْ	قَدْ فَعَلْتِ	قَدْ فَعَلْتُمَا	قَدْ فَعَلْتُنَّ	قَدْ فَعَلْتُ	قَدْ فَعَلْنَا
ماضی قریب مثبت مجهول	قَدْ فُعِلَ	قَدْ فُعِلَا	قَدْ فُعِلُوا	قَدْ فُعِلَتْ	قَدْ فُعِلَتَا	قَدْ فُعِلْنَ	قَدْ فُعِلْتَ	قَدْ فُعِلْتُمَا	قَدْ فُعِلْتُمْ	قَدْ فُعِلْتِ	قَدْ فُعِلْتُمَا	قَدْ فُعِلْتُنَّ	قَدْ فُعِلْتُ	قَدْ فُعِلْنَا
ماضی قریب منفی معروف	قَدْ مَا فَعَلَ	قَدْ مَا فَعَلَا	قَدْ مَا فَعَلُوا	قَدْ مَا فَعَلَتْ	قَدْ مَا فَعَلَتَا	قَدْ مَا فَعَلْنَ	قَدْ مَا فَعَلْتَ	قَدْ مَا فَعَلْتُمَا	قَدْ مَا فَعَلْتُمْ	قَدْ مَا فَعَلْتِ	قَدْ مَا فَعَلْتُمَا	قَدْ مَا فَعَلْتُنَّ	قَدْ مَا فَعَلْتُ	قَدْ مَا فَعَلْنَا
ماضی قریب منفی مجهول	قَدْ مَا فُعِلَ	قَدْ مَا فُعِلَا	قَدْ مَا فُعِلُوا	قَدْ مَا فُعِلَتْ	قَدْ مَا فُعِلَتَا	قَدْ مَا فُعِلْنَ	قَدْ مَا فُعِلْتَ	قَدْ مَا فُعِلْتُمَا	قَدْ مَا فُعِلْتُمْ	قَدْ مَا فُعِلْتِ	قَدْ مَا فُعِلْتُمَا	قَدْ مَا فُعِلْتُنَّ	قَدْ مَا فُعِلْتُ	قَدْ مَا فُعِلْنَا
ماضی بعید مثبت معروف	کَانَ فَعَلَ	کَانَا فَعَلَا	کَانُوا فَعَلُوا	کَانَتْ فَعَلَتْ	کَانَتَا فَعَلَتَا	کُنَّ فَعَلْنَ	کُنْتَ فَعَلْتَ	کُنْتُمَا فَعَلْتُمَا	کُنْتُمْ فَعَلْتُمْ	کُنْتِ فَعَلْتِ	کُنْتُمَا فَعَلْتُمَا	کُنْتُنَّ فَعَلْتُنَّ	کُنْتُ فَعَلْتُ	کُنَّا فَعَلْنَا
ماضی بعید مثبت مجهول	کَانَ فُعِلَ	کَانَا فُعِلَا	کَانُوا فُعِلُوا	کَانَتْ فُعِلَتْ	کَانَتَا فُعِلَتَا	کُنَّ فُعِلْنَ	کُنْتَ فُعِلْتَ	کُنْتُمَا فُعِلْتُمَا	کُنْتُمْ فُعِلْتُمْ	کُنْتِ فُعِلْتِ	کُنْتُمَا فُعِلْتُمَا	کُنْتُنَّ فُعِلْتُنَّ	کُنْتُ فُعِلْتُ	کُنَّا فُعِلْنَا
ماضی بعید منفی معروف	مَا کَانَ فَعَلَ	مَا کَانَا فَعَلَا	مَا کَانُوا فَعَلُوا	مَا کَانَتْ فَعَلَتْ	مَا کَانَتَا فَعَلَتَا	مَا کُنَّ فَعَلْنَ	مَا کُنْتَ فَعَلْتَ	مَا کُنْتُمَا فَعَلْتُمَا	مَا کُنْتُمْ فَعَلْتُمْ	مَا کُنْتِ فَعَلْتِ	مَا کُنْتُمَا فَعَلْتُمَا	مَا کُنْتُنَّ فَعَلْتُنَّ	مَا کُنْتُ فَعَلْتُ	مَا کُنَّا فَعَلْنَا
ماضی بعید منفی مجهول	مَا کَانَ فُعِلَ	مَا کَانَا فُعِلَا	مَا کَانُوا فُعِلُوا	مَا کَانَتْ فُعِلَتْ	مَا کَانَتَا فُعِلَتَا	مَا کُنَّ فُعِلْنَ	مَا کُنْتَ فُعِلْتَ	مَا کُنْتُمَا فُعِلْتُمَا	مَا کُنْتُمْ فُعِلْتُمْ	مَا کُنْتِ فُعِلْتِ	مَا کُنْتُمَا فُعِلْتُمَا	مَا کُنْتُنَّ فُعِلْتُنَّ	مَا کُنْتُ فُعِلْتُ	مَا کُنَّا فُعِلْنَا
ماضی استمراری مثبت معروف	کَانَ یَفْعَلُ	کَانَا یَفْعَلَانِ	کَانُوا یَفْعَلُونَ	کَانَتْ تَفْعَلُ	کَانَتَا تَفْعَلَانِ	کُنَّ یَفْعَلْنَ	کُنْتَ تَفْعَلُ	کُنْتُمَا تَفْعَلَانِ	کُنْتُمْ تَفْعَلُونَ	کُنْتِ تَفْعَلِینَ	کُنْتُمَا تَفْعَلَانِ	کُنْتُنَّ تَفْعَلْنَ	کُنْتُ أَفْعَلُ	کُنَّا نَفْعَلُ
ماضی استمراری مثبت مجهول	کَانَ یُفْعَلُ	کَانَا یُفْعَلَانِ	کَانُوا یُفْعَلُونَ	کَانَتْ تُفْعَلُ	کَانَتَا تُفْعَلَانِ	کُنَّ یُفْعَلْنَ	کُنْتَ تُفْعَلُ	کُنْتُمَا تُفْعَلَانِ	کُنْتُمْ تُفْعَلُونَ	کُنْتِ تُفْعَلِینَ	کُنْتُمَا تُفْعَلَانِ	کُنْتُنَّ تُفْعَلْنَ	کُنْتُ أُفْعَلُ	کُنَّا نُفْعَلُ
ماضی استمراری منفی معروف	مَا کَانَ یَفْعَلُ	مَا کَانَا یَفْعَلَانِ	مَا کَانُوا یَفْعَلُونَ	مَا کَانَتْ تَفْعَلُ	مَا کَانَتَا تَفْعَلَانِ	مَا کُنَّ یَفْعَلْنَ	مَا کُنْتَ تَفْعَلُ	مَا کُنْتُمَا تَفْعَلَانِ	مَا کُنْتُمْ تَفْعَلُونَ	مَا کُنْتِ تَفْعَلِینَ	مَا کُنْتُمَا تَفْعَلَانِ	مَا کُنْتُنَّ تَفْعَلْنَ	مَا کُنْتُ أَفْعَلُ	مَا کُنَّا نَفْعَلُ
ماضی استمراری منفی مجهول	مَا کَانَ یُفْعَلُ	مَا کَانَا یُفْعَلَانِ	مَا کَانُوا یُفْعَلُونَ	مَا کَانَتْ تُفْعَلُ	مَا کَانَتَا تُفْعَلَانِ	مَا کُنَّ یُفْعَلْنَ	مَا کُنْتَ تُفْعَلُ	مَا کُنْتُمَا تُفْعَلَانِ	مَا کُنْتُمْ تُفْعَلُونَ	مَا کُنْتِ تُفْعَلِینَ	مَا کُنْتُمَا تُفْعَلَانِ	مَا کُنْتُنَّ تُفْعَلْنَ	مَا کُنْتُ أُفْعَلُ	مَا کُنَّا نُفْعَلُ
ماضی احتمالی مثبت معروف	لَعَلَّمَا فَعَلَ	لَعَلَّمَا فَعَلَا	لَعَلَّمَا فَعَلُوا	لَعَلَّمَا فَعَلَتْ	لَعَلَّمَا فَعَلَتَا	لَعَلَّمَا فَعَلْنَ	لَعَلَّمَا فَعَلْتَ	لَعَلَّمَا فَعَلْتُمَا	لَعَلَّمَا فَعَلْتُمْ	لَعَلَّمَا فَعَلْتِ	لَعَلَّمَا فَعَلْتُمَا	لَعَلَّمَا فَعَلْتُنَّ	لَعَلَّمَا فَعَلْتُ	لَعَلَّمَا فَعَلْنَا
ماضی احتمالی مثبت مجهول	لَعَلَّمَا فُعِلَ	لَعَلَّمَا فُعِلَا	لَعَلَّمَا فُعِلُوا	لَعَلَّمَا فُعِلَتْ	لَعَلَّمَا فُعِلَتَا	لَعَلَّمَا فُعِلْنَ	لَعَلَّمَا فُعِلْتَ	لَعَلَّمَا فُعِلْتُمَا	لَعَلَّمَا فُعِلْتُمْ	لَعَلَّمَا فُعِلْتِ	لَعَلَّمَا فُعِلْتُمَا	لَعَلَّمَا فُعِلْتُنَّ	لَعَلَّمَا فُعِلْتُ	لَعَلَّمَا فُعِلْنَا
ماضی احتمالی منفی معروف	لَعَلَّمَا مَا فَعَلَ	لَعَلَّمَا مَا فَعَلَا	لَعَلَّمَا مَا فَعَلُوا	لَعَلَّمَا مَا فَعَلَتْ	لَعَلَّمَا مَا فَعَلَتَا	لَعَلَّمَا مَا فَعَلْنَ	لَعَلَّمَا مَا فَعَلْتَ	لَعَلَّمَا مَا فَعَلْتُمَا	لَعَلَّمَا مَا فَعَلْتُمْ	لَعَلَّمَا مَا فَعَلْتِ	لَعَلَّمَا مَا فَعَلْتُمَا	لَعَلَّمَا مَا فَعَلْتُنَّ	لَعَلَّمَا مَا فَعَلْتُ	لَعَلَّمَا مَا فَعَلْنَا
ماضی احتمالی منفی مجهول	لَعَلَّمَا مَا فُعِلَ	لَعَلَّمَا مَا فُعِلَا	لَعَلَّمَا مَا فُعِلُوا	لَعَلَّمَا مَا فُعِلَتْ	لَعَلَّمَا مَا فُعِلَتَا	لَعَلَّمَا مَا فُعِلْنَ	لَعَلَّمَا مَا فُعِلْتَ	لَعَلَّمَا مَا فُعِلْتُمَا	لَعَلَّمَا مَا فُعِلْتُمْ	لَعَلَّمَا مَا فُعِلْتِ	لَعَلَّمَا مَا فُعِلْتُمَا	لَعَلَّمَا مَا فُعِلْتُنَّ	لَعَلَّمَا مَا فُعِلْتُ	لَعَلَّمَا مَا فُعِلْنَا
ماضی تمنا مثبت معروف	لَیْتَمَا فَعَلَ	لَیْتَمَا فَعَلَا	لَیْتَمَا فَعَلُوا	لَیْتَمَا فَعَلَتْ	لَیْتَمَا فَعَلَتَا	لَیْتَمَا فَعَلْنَ	لَیْتَمَا فَعَلْتَ	لَیْتَمَا فَعَلْتُمَا	لَیْتَمَا فَعَلْتُمْ	لَیْتَمَا فَعَلْتِ	لَیْتَمَا فَعَلْتُمَا	لَیْتَمَا فَعَلْتُنَّ	لَیْتَمَا فَعَلْتُ	لَیْتَمَا فَعَلْنَا
ماضی تمنا مثبت مجهول	لَیْتَمَا فُعِلَ	لَیْتَمَا فُعِلَا	لَیْتَمَا فُعِلُوا	لَیْتَمَا فُعِلَتْ	لَیْتَمَا فُعِلَتَا	لَیْتَمَا فُعِلْنَ	لَیْتَمَا فُعِلْتَ	لَیْتَمَا فُعِلْتُمَا	لَیْتَمَا فُعِلْتُمْ	لَیْتَمَا فُعِلْتِ	لَیْتَمَا فُعِلْتُمَا	لَیْتَمَا فُعِلْتُنَّ	لَیْتَمَا فُعِلْتُ	لَیْتَمَا فُعِلْنَا
ماضی تمنا منفی معروف	لَیْتَمَا مَا فَعَلَ	لَیْتَمَا مَا فَعَلَا	لَیْتَمَا مَا فَعَلُوا	لَیْتَمَا مَا فَعَلَتْ	لَیْتَمَا مَا فَعَلَتَا	لَیْتَمَا مَا فَعَلْنَ	لَیْتَمَا مَا فَعَلْتَ	لَیْتَمَا مَا فَعَلْتُمَا	لَیْتَمَا مَا فَعَلْتُمْ	لَیْتَمَا مَا فَعَلْتِ	لَیْتَمَا مَا فَعَلْتُمَا	لَیْتَمَا مَا فَعَلْتُنَّ	لَیْتَمَا مَا فَعَلْتُ	لَیْتَمَا مَا فَعَلْنَا
[illegible]	لَیْتَمَا مَا فُعِلَ	لَیْتَمَا مَا فُعِلَا	لَیْتَمَا مَا فُعِلُوا	لَیْتَمَا مَا فُعِلَتْ	لَیْتَمَا مَا فُعِلَتَا	لَیْتَمَا مَا فُعِلْنَ	لَیْتَمَا مَا فُعِلْتَ	لَیْتَمَا مَا فُعِلْتُمَا	لَیْتَمَا مَا فُعِلْتُمْ	لَیْتَمَا مَا فُعِلْتِ	لَیْتَمَا مَا فُعِلْتُمَا	لَیْتَمَا مَا فُعِلْتُنَّ	لَیْتَمَا مَا فُعِلْتُ	لَیْتَمَا مَا فُعِلْنَا

فصل این همه گفته شد بحث فعل ماضی بود چون

خواهی که مضارع بنا کنی یکی را از علامتهای مضارع در اول

او در آر و آخر او ضمه کن و علامت مضارع چهار حرف

الف و تا و یا و نون که مجموع وی اتین باشد الف

وحدان حکایت نفس متکلم راست و تا برای هشت کلمه است

شش ازان مر مذکر حاضر راست و سه ازان مر مؤنث حاضر راست

و دو ازان مر واحد و تثنیه مؤنث غائب راست و یا برای چهار کلمه

است سه ازان مر مذکر غائب راست و یکی مر جمع مؤنث غائب راست

و نون برا تثنیه و جمع حکایت نفس متکلم مذکر و مؤنث است

و در هفت محل نون اعرابی را در آر چهار تثنیه که نون اعرابی در اینها مکسور

باشد و دو جمع مذکر غائب و حاضر و یکی واحد مؤنث حاضر که نون اعرابی

در اینها مفتوح باشد و نون جمع مؤنث چنانکه در ماضی آید همچنان در مضارع نیز آید

بحث اثبات فعل مضارع معروف

یَفْعَلُ یَفْعَلَانِ یَفْعَلُوْنَ تَفْعَلُ تَفْعَلَانِ یَفْعَلْنَ تَفْعَلُ

تَفْعَلَانِ تَفْعَلُوْنَ تَفْعَلِیْنَ تَفْعَلَانِ تَفْعَلْنَ أَفْعَلُ نَفْعَلُ

فصل این همه گفته شد بحث اثبات فعل مضارع معروف

بود چون خواهی که مضارع مجهول بنا کنی علامت مضارع را ضمه

و عین کلمه را فتحه ده و دوال و لام کلمه را بر حالت خود بگذار تا مضارع مجهول گردد

بحث اثبات فعل مضارع مجهول

یُفعَلُ یُفعَلانِ یُفعَلُونَ تُفعَلُ تُفعَلانِ یُفعَلنَ تُفعَلُ

تُفعَلانِ تُفعَلُونَ تُفعَلِینَ تُفعَلانِ تُفعَلنَ اُفعَلُ نُفعَلُ

فصل این همه گفته شد بحث اثبات مضارع مجهول و چون خواهی که نفی بنا کنی لای نفی در اول او در آر و لای نفی در لفظ مضارع هیچ عمل نکند چنانکه بود همبران طریق باشد لیکن عمل در معنی کند یعنی مثبت را بمعنی منفی گرداند

بحث نفی فعل مضارع معروف

لا یَفعَلُ لا یَفعَلانِ لا یَفعَلُونَ لا تَفعَلُ لا تَفعَلانِ لا یَفعَلنَ لا تَفعَلُ

لا تَفعَلانِ لا تَفعَلُونَ لا تَفعَلِینَ لا تَفعَلانِ لا تَفعَلنَ لا اَفعَلُ لا نَفعَلُ

بحث نفی فعل مضارع مجهول

لا یُفعَلُ لا یُفعَلانِ لا یُفعَلُونَ لا تُفعَلُ لا تُفعَلانِ لا یُفعَلنَ لا تُفعَلُ

لا تُفعَلانِ لا تُفعَلُونَ لا تُفعَلِینَ لا تُفعَلانِ لا تُفعَلنَ لا اُفعَلُ لا نُفعَلُ

فصل این همه گفته شد بحث نفی فعل مضارع بلا بود چون خواهی که نفی تاکید بلن بنا کنی لن در اول فعل مضارع در آر و این نفی را نفی تاکید بلن گویند و لن در فعل مستقبل در پنج محل نصب کند و آن پنج محل اینست واحد مذکر غائب و واحد مؤنث غائب و واحد مذکر حاضر و صیغه حکایت نفس متکلم و در هفت محل نون اعرابی را ساقط گرداند چهار تثنیه و دو جمع مذکر غائب و حاضر و یکی واحد مؤنث حاضر و در دو کلمه یعنی جمع مؤنث غائب و حاضر در لفظ هیچ

عمل نکند و لن مضارع را بمعنی مستقبل منفی گرداند

بحث نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف

لن یفعل لن یفعلا لن یفعلوا لن تفعل لن تفعلا لن یفعلن لن تفعل

لن تفعلا لن تفعلوا لن تفعلی لن تفعلا لن تفعلن لن افعل لن نفعل

بحث نفی تاکید بلن در فعل مستقبل مجهول

لن یُفعل لن یُفعلا لن یُفعلوا لن تُفعل لن تُفعلا لن یُفعلن لن تُفعل

لن تُفعلا لن تُفعلوا لن تُفعلی لن تُفعلا لن تُفعلن لن اُفعل لن نُفعل

فصل این همه که گفته شد بحث نفی تاکید بلن در فعل مستقبل بود چون خواهی که نفی جحد بلم بنا کنی لم را در اول فعل مضارع در آر این را نفی جحد بلم گویند

و لم در فعل مضارع در پنج محل جزم کند اگر در آخر او حرف علت نباشد و اگر باشد ساقط گرداند چون لم یدع و لم یرم و لم یخش و حرف علت سه است واو و الف و یا که مجموعه وای باشد و آن پنج محل اینست واحد مذکر غائب و واحد مؤنث غائب و واحد مذکر حاضر و دو کلمه حکایت نفس متکلم و در هفت محل نون اعرابی را ساقط گرداند چهار تثنیه و دو جمع مذکر غائب و حاضر و یکی واحد مؤنث حاضر و در دو محل در لفظ هیچ عمل نکند و آن دو محل اینست جمع مؤنث غائب و حاضر و در همه کلمات عمل در معنی کند یعنی صیغه فعل مضارع را بمعنی ماضی منفی گرداند

بحث نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف

لم یفعل لم یفعلا لم یفعلوا لم تفعل لم تفعلا لم یفعلن لم تفعل

لم تفعلا لم تفعلوا لم تفعلي لم تفعلا لم تفعلن لم افعل لم نفعل

بحث نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجهول

لم یُفعل لم یُفعلا لم یُفعلوا لم تُفعل لم تُفعلا لم یُفعلن لم تُفعل

لم تُفعلا لم تُفعلوا لم تُفعلي لم تُفعلا لم تُفعلن لم اُفعل لم نُفعل

فصل این همه که گفته شد بحث نفی جحد بلم در فعل مستقبل بود چون خواهی
که لام تاکید با نون تاکید بنا کنی لام تاکید در اول فعل مستقبل و آر و نون تاکید
در آخر او زیاده کنی و لام تاکید همیشه مفتوح باشد و نون تاکید دو نون است
یکی نون ثقیله دوم نون خفیفه و نون ثقیله نون مشدد را گویند و نون خفیفه نون
ساکن را گویند و نون ثقیله در چهارده کلمه در آید و نون خفیفه در هشت کلمه در آید

و ماقبل نون ثقیله در پنج محل مفتوح باشد و آن پنج محل اینست واحد مذکر
غائب و واحد مؤنث غائب و واحد مذکر حاضر و دو صیغه حکایت نفس متکلم
و در شش محل ماقبل نون ثقیله الف باشد چهار تثنیه و دو جمع مؤنث غائب
و حاضر و درین دو محل الف فاصل در آید و در جمع مذکر غائب و حاضر
واو دور کرده شود و ماقبل او ضمه گذاشته میشود تا دلالت کند بر حذف
واو و از صیغه واحد مؤنث حاضر یا دور کرده شود و ماقبل او کسره گذاشته آید
تا دلالت کند بر حذف یا و نون ثقیله در شش محل مکسور باشد و آن شش
محل همانست که در ان الف می آید و در باقی هشت محل مفتوح و نون خفیفه
در محلیکه الف باشد نمی آید و در باقی محل میآید و نون اعرابی با نون تاکید جمع نشود

بحث لام تاکید با نون تاکید ثقیله در فعل مستقبل معروف

لیفعلنّ لیفعلانّ لیفعلُنّ لتفعلنّ لتفعلانّ لیفعلنانّ لتفعلنّ
لتفعلانّ لتفعلُنّ لتفعلِنّ لتفعلانّ لتفعلنانّ لأفعلنّ لنفعلنّ

بحث لام تاکید با نون تاکید ثقیله در فعل مستقبل مجهول

لیُفعلنّ لیُفعلانّ لیُفعلُنّ لتُفعلنّ لتُفعلانّ لیُفعلنانّ لتُفعلنّ
لتُفعلانّ لتُفعلُنّ لتُفعلِنّ لتُفعلانّ لتُفعلنانّ لأُفعلنّ لنُفعلنّ

بحث لام تاکید با نون تاکید خفیفه در فعل مستقبل معروف

لیفعلنْ لیفعلُنْ لتفعلنْ لتفعلُنْ لتفعلِنْ لأفعلنْ لنفعلنْ

بحث لام تاکید با نون تاکید خفیفه در فعل مستقبل مجهول

لیُفعلنْ لیُفعلُنْ لتُفعلنْ لتُفعلُنْ لتُفعلِنْ لأُفعلنْ لنُفعلنْ

فصل

این همه که گفته شد بحث فعل مستقبل با نون ثقیله وخفیفه بود چون خواهی که امر بنا کنی امر گرفته میشود از فعل مضارع غائب از غائب حاضر از حاضر متکلم از متکلم معروف از معروف مجهول از مجهول چون خواهی که امر حاضر معروف بنا کنی علامت مضارع را حذف کن بعده بنگر متحرک میماند یا ساکن اگر متحرک میماند آخر را ساکن کن اگر حرف علت نباشد چون از تَعِدُ عِدْ و از تَضَعُ ضَعْ واگر باشد ساقط شود چون از تَقِي قِ واگر ساکن میماند نظر کن در عین کلمه اگر عین کلمه مکسور باشد یا مفتوح همزه وصل مکسور در اول او در آرو آخر را ساکن کن

اگر حرف علت نباشد چون از تسمع اسمع و از تضرب اضرب و اگر باشد
ساقط شود چون از ترمی ارم و از تخشی اخش و اگر عین کلمه مضموم باشد
همزه وصل مضموم در اول او در آرد و آخر را ساکن کن اگر حرف علت نباشد
چون از تنصر انصر و اگر باشد ساقط شود چون از تدعو ادع چون خواهی که
امر حاضر مجهول و امر غائب معروف یا مجهول بنا کنی لام امر مکسور در اول او در آر و آخر او جزم
کن اگر حرف علت نباشد و اگر باشد ساقط شود چون لیدع و لیرم و لیخش
و نون تاکید چنانچه در مضارع می آید در امر نیز می آید و در او نون اعرابی هم ساقط شود

بحث امر حاضر معروف

اِفعَل اِفعَلا اِفعَلُوا اِفعَلِي اِفعَلا اِفعَلنَ

بحث امر حاضر مجهول

لِتُفعَل لِتُفعَلا لِتُفعَلُوا لِتُفعَلِي لِتُفعَلا لِتُفعَلنَ

بحث امر غائب معروف

لِيَفعَل لِيَفعَلا لِيَفعَلُوا لِتَفعَل لِتَفعَلا لِيَفعَلنَ لِأَفعَل لِنَفعَل

بحث امر غائب مجهول

لِيُفعَل لِيُفعَلا لِيُفعَلُوا لِتُفعَل
لِتُفعَلا لِيُفعَلنَ لِأُفعَل لِنُفعَل

بحث امر حاضر معروف با نون ثقیله

اِفعَلَنَّ اِفعَلانِّ اِفعَلُنَّ اِفعَلِنَّ اِفعَلانِّ اِفعَلنانِّ

بحث امر حاضر مجهول با نون ثقیله

لِتُفعَلَنَّ لِتُفعَلانِّ لِتُفعَلُنَّ لِتُفعَلِنَّ لِتُفعَلانِّ لِتُفعَلْنانِّ

بحث امر غائب معروف با نون ثقیله

لِیَفعَلَنَّ لِیَفعَلانِّ لِیَفعَلُنَّ لِتَفعَلَنَّ لِتَفعَلانِّ

لِیَفعَلْنانِّ لِأَفعَلَنَّ لِنَفعَلَنَّ

بحث امر غائب مجهول با نون ثقیله

لِیُفعَلَنَّ لِیُفعَلانِّ لِیُفعَلُنَّ لِتُفعَلَنَّ لِتُفعَلانِّ

لِیُفعَلْنانِّ لِأُفعَلَنَّ لِنُفعَلَنَّ

بحث امر حاضر معروف با نون خفیفه

اِفعَلَنْ اِفعَلُنْ اِفعَلِنْ

بحث امر حاضر مجهول با نون خفیفه

لِتُفعَلَنْ لِتُفعَلُنْ لِتُفعَلِنْ

بحث امر غائب معروف با نون خفیفه

لِیَفعَلَنْ لِیَفعَلُنْ لِتَفعَلَنْ لِأَفعَلَنْ لِنَفعَلَنْ

بحث امر غائب مجهول با نون خفیفه

لِیُفعَلَنْ لِیُفعَلُنْ لِتُفعَلَنْ لِأُفعَلَنْ لِنُفعَلَنْ

فصل این همه که گفته شد بحث امر بود چون خواهی که نهی بنا کنی پس لای نهی در اول فعل مستقبل در آر و لای نهی در آخر او در پنج محل جزم کند مثل لا

36

اگر در آخر او حرف علت نباشد و اگر باشد ساقط گرداند چون لا تدع و
لا ترم و لا تخش و از هفت محل نون اعرابی را هم دور نماید و در دو محل در لفظ
هیچ عمل نکند و نون تاکید چنانچه در مضارع می آید همبران طریق در نهی نیز می آید

بحث نهی حاضر معروف

لا تفعل لا تفعلا لا تفعلوا لا تفعلی لا تفعلا لا تفعلن

بحث نهی حاضر مجهول

لا تُفعل لا تُفعلا لا تُفعلوا لا تُفعلی لا تُفعلا لا تُفعلن

بحث نهی غائب معروف

لا یفعل لا یفعلا لا یفعلوا لا تفعل لا تفعلا لا یفعلن لا افعل لا نفعل

27

بحث نهی غائب مجهول

لا یُفعل لا یُفعلا لا یُفعلوا لا تُفعل لا تُفعلا لا یُفعلن لا اُفعل لا نُفعل

بحث نهی حاضر معروف بانون ثقیله

لا تفعلنّ لا تفعلانّ لا تفعلنّ لا تفعلنّ لا تفعلانّ لا تفعلنانّ

بحث نهی حاضر مجهول بانون ثقیله

لا تُفعلنّ لا تُفعلانّ لا تُفعلنّ لا تُفعلنّ لا تُفعلانّ لا تُفعلنانّ

بحث نهی غائب معروف بانون ثقیله

لا یفعلنّ لا یفعلانّ لا یفعلنّ لا تفعلنّ
لا تفعلانّ لا یفعلنانّ لا افعلنّ لا نفعلنّ

بحث نهی غائب مجهول بانون ثقیله

لا یُفعَلَنَّ لا یُفعَلانِّ لا یُفعَلُنَّ لا تُفعَلَنَّ

لا تُفعَلانِّ لا یُفعَلْنانِّ لا اُفعَلَنَّ لا نُفعَلَنَّ

بحث نهی حاضر معروف بانون خفیفه

لا تَفعَلَنْ لا تَفعَلُنْ لا تَفعَلِنْ

بحث نهی حاضر مجهول بانون خفیفه

لا تُفعَلَنْ لا تُفعَلُنْ لا تُفعَلِنْ

بحث نهی غائب معروف بانون خفیفه

لا یَفعَلَنْ لا یَفعَلُنْ لا تَفعَلَنْ لا اَفعَلَنْ لا نَفعَلَنْ

بحث نهی غائب مجهول بانون خفیفه

لا یُفعَلَنْ لا یُفعَلُنْ لا تُفعَلَنْ لا اُفعَلَنْ لا نُفعَلَنْ

فصل این همه گفته شد بحث نهی بود چون خواهی که اسم فاعل بنا کنی اسم فاعل گرفته میشود از فعل مضارع معروف پس علامت مضارع را حذف کن بعد آن فا کلمه را فتحه ده و میان فا و عین الف فاعل درآر و عین کلمه را کسره ده و لام کلمه را تنوین زیاده کن تا اسم فاعل گردد

بحث اسم فاعل

فاعِلٌ فاعِلانِ فاعِلونَ فاعِلَةٌ فاعِلَتانِ فاعِلاتٌ

فصل این همه گفته شد بحث اسم فاعل بود چون خواهی که اسم مفعول

بنا کنی اسم مفعول ساخته میشود از فعل مضارع مجهول پس علامت مضارع را
حذف کن بعد از ان میم مفتوح مفعول در اول و در آر و عین کلمه را ضمه ده
و میان عین و لام واو مفعول در آر و لام کلمه را تنوین ده تا اسم مفعول گردد

بحث اسم مفعول

مَفْعُولٌ مَفْعُولَانِ مَفْعُولُونَ مَفْعُولَةٌ مَفْعُولَتَانِ مَفْعُولَاتٌ

تکمله در بیان اسم ظرف و اسم آله و اسم تفضیل

فصل چون خواهی که اسم ظرف زمان و مکان بنا کنی علامت مضارع را
حذف کن و میم مفتوح در اول و در آر و عین کلمه را فتحه ده اگر مضموم
باشد و رنه بحالش بگذار و لام کلمه را تنوین ملحق کن تا اسم زمان و مکان گردد

بحث اسم ظرف

مَفْعَلٌ مَفْعَلَانِ مَفَاعِلُ

فصل این همه که گفته شد بحث اسم ظرف بود چون خواهی که اسم آله بنا کنی
علامت مضارع را حذف کن و میم مکسور در اول و در آر و عین کلمه را فتحه ده اگر
مفتوح نباشد و لام کلمه را تنوین ملحق ساز تا اسم آله گردد و اگر بعد عین کلمه الف
آری و یا پس لام تا زیاده کنی دو صیغه دیگر اسم آله که اکثر موافق قیاس است پدید آید

بحث اسم آله

مِفْعَلٌ مِفْعَلَةٌ مِفْعَلَانِ مِفْعَلَتَانِ
مَفَاعِلُ و مِفْعَالٌ مِفْعَالَانِ مَفَاعِيلُ

فصل این همه که گفته شد بحث اسم آله بود چون خواهی که اسم تفضیل بنا کنی علامت مضارع را حذف کن و همزهٔ اسم تفضیل در اول او در آر و عین کلمه را فتحه اگر مفتوح نباشد و لام کلمه را تنوین مده این طریق بنای اسم تفضیل برای مذکر است

اما چون صیغهٔ مؤنث بنا کنی بعد حذف علامت مضارع فا را ضمه ده و عین را ساکن کن و بعد لام الف مقصوره لاحق کن و لام کلمه را فتحه تا اسم تفضیل مؤنث گردد

بحث اسم تفضیل

أَفْعَلُ أَفْعَلَانِ أَفْعَلُونَ أَفَاعِلُ

فُعْلَى فُعْلَيَانِ فُعْلَيَاتُ فُعَلُ

تمت